نقد و پژوهش
دفتر هشتم

از ترامپ تا غزه

امید بهرنگ

از ترامپ تا غزه

(مجموعه مقالات)

امید بهرنگ

عنوان: از ترامپ تا غزه
نویسنده: امید بهرنگ
نقد و پژوهش، دفتر هشتم / آذر ۱۴۰۴
نشر اینترنتی پنج بهمن
آدرس تماس: Behrang۱۳۸۴@yahoo.com
آدرس کانال تلگرامی:@obehrang
جلد: از تصاویر مبارزات مردمی در دفاع از مردم غزه در آمریکا

فهرست

پیشگفتار

شماره هشتم نقد و پژوهش به مجموعه نوشتارهایی اختصاص دارد که طی سال‌های ۱۴۰۲ – ۱۳۹۴ در ارتباط با برخی از مهم‌ترین رخدادهای سیاسی جهان نگاشته‌ام. رخدادهایی چون: جنگ اسراییل و حماس، انتخاب ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا، انتخابات آمریکا در سال ۲۰۲۰، قدرت‌یابی دوباره طالبان در افغانستان، حمله تروریستی در پاریس، ترور قاسم سلیمانی، برگزاری رفراندوم استقلال در کردستان عراق، خروج ارتش آمریکا از روژئآوا.

در این نوشتارها به سهم خود تلاش کرده‌ام روندهای مهم سیاسی در سطح منطقه و جهان را شناسایی کرده و در حد امکان به جدل‌های ایدئولوژیک سیاسی حول‌وحوش آن‌ها بپردازم. جدل‌هایی که هنوز بسیاری از آن‌ها حل‌نشده باقی مانده و نیاز است تا درک عمیق‌تر، کامل‌تر و صحیح‌تری از آن‌ها برای مصاف‌های پیشاروی مبارزه انقلابی به دست آوریم.

مهم‌ترین مقاله این مجموعه به وقایع غزه اختصاص دارد که نخستین بار در ۱۲ آبان ماه ۱۴۰۲ منتشرشده است. اظهار نظرات مسئولانه و انتقادی که برخی از رفقای دور و نزدیک نسبت به این مقاله انجام داده‌اند موجب شده که اصلاحات، تغییراتی در آن – همراه با اضافاتی - انجام دهم.

با تشکر از این رفقا و یارانی که در انتشار این مجموعه مرا یاری داده‌اند.

امید بهرنگ – آذر ۱۴۰۲

«کوچک‌ترین تابوت‌ها، سنگین‌ترین هستند!»[1]

۳۰ آذر ۱۴۰۲

«سنگین‌ترین» ها، سنگین‌تر خواهند شد، زمانی که غمِ جان باختن بیش از سه هزار کودک فلسطینی را طی چند هفته اخیر بدان اضافه کنیم. سنگین‌تر خواهند شد اگر هزاران هزار کودک فلسطینی را به خاطر آوریم که طی ۷۵ سال گذشته زیر توپ باران و بمب باران‌های ارتش اسرائیل به قتل رسیدند. آیا زمان آن فرانرسیده که کمر تاریخ زیر بار این حقایق سنگین و تلخ شکسته شود؟ آیا موسم آن نرسیده که بشریت از اعمال جنایت‌کارانه‌ای که دولت اسرائیل طی ۷۵ سال نسبت به مردم فلسطین روا داشته با قدرتمندی تمام ابراز شرم کند؟ آیا دوره آن فرانرسیده که انسان‌ها علیه دولتی که در ابتدای قرن بیست و یکم، همچون نازی‌ها رسماً و علناً بخشی از مردم جهان را از زمره انسان خارج کرده و آنان را حیوان می‌نامد، بپا خیزند؟ آیا هنگامه آن فرانرسیده که به‌جای وحشت بی‌پایان، پایانی بر این وحشت نهاد؟

---

۱ - اظهارشده در مراسم تشیع جنازه "وادیا الفیوم"، پسر ۶ ساله فلسطینی – آمریکایی که در ۱۴ اکتبر در شیکاگو توسط صاحب‌خانه سفیدپوستِ متعصب به قتل رسید. به نقل از گزارش درج‌شده در نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا
https://revcom.us/en/quick-page#article۶

تحلیلی مختصر بر جنگ اسراییل و حماس

هر تحلیلی که از جنگ اسراییل و حماس داشته باشیم، نتایج اولیه آن مشخص است: بار دیگر فلسطین به محل تلاقی تضادهای جهان و منطقه بدل شده است. هر آن، مردم خاورمیانه می‌توانند با جنگ‌های ارتجاعی بزرگ روبرو شوند. دهشتی سازمان‌یافته و عظیم درراه است. بر آنتاگونیسم تضادها چه در درون هر کشور و چه در میان قدرت‌های ارتجاعی منطقه و رقابت‌های امپریالیستی افزوده‌شده است. آنچه در میانه این آتش و خون عریان است دود شدن استراتژی خیال‌پردازانه «دو دولت» و تکیه‌بر «جامعه مدنی» فلسطینی یا اسرائیلی برای دستیابی به صلح است.

تا جایی که به دولت بحران‌زده جمهوری اسلامی برمی‌گردد وضعیتش وخیم‌تر و شکننده‌تر خواهد شد. تنش میان آمریکا و ایران حادتر و تضاد میان جمهوری اسلامی با مردم ایران قهری‌تر از گذشته خواهد شد. رشد و گسترش برخوردهای قهری در تمامی سطوح، ویژگی اوضاع کنونی جهان، مشخصاً منطقه خاورمیانه است.

با این اوصاف برای تبیین زمین پرآتشی که در آن واردشده‌ایم لازم است یک‌چیز را روشن کرد: کسانی که اعمال خشونت‌بار و ارتجاعی حماس (به‌ویژه درزمینهٔ برخورد به غیرنظامیان، افراد مسن و کودکان اسراییلی) در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ را همسنگ جنایت‌های دولت اسرائیل قرار می‌دهند نه چیزی از تاریخ می‌دانند، نه از محرک‌های خاص جنگ اخیر باخبرند. روش‌های ارتجاعی که حماس در عملیات نظامی خویش در مناطق اسراییلی به‌کاربرده به گردپای جنایت‌های اسرائیل نمی‌رسد. تاریخ اسرائیل سرشار از سازمان‌دهی جنایت‌های

بزرگ جنگی، نسل‌کشی‌های پی‌درپی و جنایت علیه بشریت است. اسرائیل بر خون و استخوان فلسطینی‌ها بناشده است. این اصلی‌ترین واقعیت تاریخی در این جدال یا واقعه است.

اسراییل: پادگان نظامی، نوکر امپریالیسم، ملت مستعمره‌چی!

دولت اسرائیل بر پایه ایدئولوژی صهیونیسم بناشده است. ایدئولوژی ارتجاعی که با ظهور امپریالیسم در اواخر قرن نوزده پروبال گرفت و سریعاً به همزاد و دستیار امپریالیسم بدل شد. بر پایه این ایدئولوژی یهودیان ملت برگزیده خدا بوده و باید به سرزمین موعود بازگردانده می‌شدند و به دلیل بی‌عدالتی‌های تاریخی - مشخصاً جنایت‌های اعمال‌شده در جریان جنگ دوم جهانی توسط نازی‌ها - مجاز هستند هر روش سرکوبگرانه و خشونت‌آمیزی را علیه فلسطینی‌ها و مردم عرب منطقه به‌کارگیرند. صهیونیسم همانند تمامی راه‌هایی که برای جبران بی‌عدالتی‌های تاریخی رو به گذشته (و نه آینده) دارند به ناگزیر انتقام‌جویانه بوده و از خصلت واپس گرایانه برخوردار است.

با تأسیس دولت اسراییل، صهیونیسم به بربرمنشانه ترین جلوه اعمال ستم و استثمار امپریالیسم در جهان بدل شد. از این ایدئولوژی، نخست امپریالیست‌های اروپایی (به‌ویژه انگلیس) در جریان جنگ جهانی اول برای تقسیم سرزمین‌های امپراتوری عثمانی به نفع خود سود جستند. تأسیس دولت اسراییل از میان کشمکش‌های زیادی گذر کرده است. امپریالیسم انگلیس به دلایل گوناگون نتوانست به وعده‌های داده‌شده به صهیونیست‌ها عمل کند. زمانی که هژمونی انگلیس برجهان پایان یافت، رتق‌وفتق امور خاورمیانه به‌تدریج به دست آمریکا افتاد. در سال ۱۹۴۸ دولت اسراییل با کمک آمریکا تأسیس شد. ازآن‌پس این دولت نقش و جایگاه استراتژیک مهمی در پیشبرد سیاست‌های

دولت آمریکا در منطقه و جهان یافت. اسراییل به ستون پیشبرد نظم آمریکایی در خاورمیانه بدل شد که چهارراه استراتژیک سیاسی – نظامی و اقتصادی جهان محسوب می‌شود. منطقه‌ای که پل تجاری میان سه قاره اروپا، آفریقا و آسیا بوده و به‌عنوان تولیدکننده نفت و انرژی از اهمیت استراتژیک در رقابت‌های بین‌المللی برخوردار است. سلطه آمریکا بر منطقه و جهان بدون تکیه‌بر اسراییل غیرممکن است. نباید فراموش کرد که در دهه شصت میلادی دولت اسراییل با یاری آمریکا به یک قدرت هسته‌ای بدل شده است. اسراییل همواره ارائه‌دهندهٔ خدمات مهم به سازمان‌های امنیتی کشورهای مرتجع برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و کمونیستی و صادرکننده انواع و اقسام دستگاه‌های جاسوسی از شهروندان، به دیگر کشورهاست.[۲]

بی‌جهت نیست که بایدن در دوره سناتوری‌اش در سال ۱۹۸۶ اعلام کرده بود که اگر اسراییلی وجود نمی‌داشت باید آن را به وجود می‌آوردیم.[۳] نماینده‌ای از کنگره آمریکا در ژوئن سال ۲۰۰۸ به نام "استیو روتمن" در مقاله‌ای نوشت که «بدون مشارکت ارتش اسرائیل، ایالات‌متحده باید صد هزار سرباز به‌طور دائم در آن منطقه مستقر می‌کرد تا از منافع خود و اطلاعات حیاتی که توسط اسرائیل کسب می‌شود، حفاظت کند.»[۴] از زمان ریاست جمهوری کلینتون تا

---

۲ - برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد تاریخ اسراییل رجوع شود به مجله انترناسیونالیستی "جهانی برای فتح" شماره ۱۱ – ۱۳۶۷ و همچنین جزوه "قلعه اشغالگران" – ۱۳۶۶ از انتشارات اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) هر دو منبع در اینترنت قابل‌دسترس‌اند.

۳- اظهارات بایدن در این لینک قابل‌دسترس است:

https://www.youtube.com/watch?v=۸۶Nrv۵izaTs

٤ - به نقل از مقاله "روابط ارزشمند و استراتژیک ایالات‌متحده با اسرائیل" - استیو روتمن، The Hill، ۳ ژوئن ۲۰۰۸.

https://revcom.us/en/a/۵۴۲/the-case-of-israel-part-۴-en.html#footnote۱۷

اوباما – یعنی در یک دوره سی‌ساله – آمریکا سالانه ۳/۵ میلیارد دلار[۵] به اسراییل به‌عنوان مجری مسلح سیاست‌هایش در خاورمیانه اختصاص داده است.[۶]

اسراییل تداوم‌دهنده سیاست‌های امپریالیسم آمریکا / اروپا در منطقه است و از ابتدای تأسیس، رابطه خصمانه‌ای نه‌تنها با فلسطینیان بلکه با مردم کل منطقه داشته و دارد. اسراییل با غصب زمین‌های فلسطینی‌ها و آوارگی‌شان توسعه یافت. این دولت مانند هر پادگان نظامی و به دلیل جغرافیای سیاسی - نظامی خویش ناگزیر است مدام بر سرزمین کشورهای مجاور دست بیندازد و برای خود حاشیه امنیتی ایجاد کند. اسراییل تحت عنوان نداشتن عمق استراتژیک (عرض محدود جغرافیایی) همواره دست‌اندازی به سرزمین دیگران را

---

۵ - به نقل از مقاله «مشکل واقعی نه بایدن است ... و نه حتی ترامپ... مشکل واقعی سیستم لعنتی امپریالیستی است که آنان را تولید می‌کند.» از تارنمای انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا برگرفته‌شده از منبع زیر
https://sgp.fas.org/crs/mideast/RL۳۳۲۲۲.pdf

٦- زمانی که می‌گوییم اسراییل مجری مسلح سیاست‌های آمریکا در منطقه است به معنای این نیست که اسراییل نوکر بی‌اختیار آمریکاست و این رابطه بدون تضاد است. هر نوکری درعین‌حال که تابع ارباب خویش است، منافع خود را نیز دنبال می‌کند. بسیاری مواقع ما شاهد بروز تضادهای واقعی میان نوکر و ارباب هستیم. به این دلیل که افق امپریالیسم آمریکا برای پیشبرد منافع خود بین‌المللی بوده و اساساً تابع منطق جهانی سرمایه است. حال‌آنکه افق و منافع اسراییل محدودتر و تنگ‌تر است. گاها آمریکا به دلیل حفظ چهره دمکراسی امپریالیستی مجبور است با برخی زیاده‌روی‌های سرکوبگرانه اسراییل ابراز مخالفت کند. بی‌شک جدال‌های سیاسی میان هیئت حاکم هر دو کشور درزمینهٔ سیاست داخلی و خارجی به تضاد میان اسراییل و آمریکا دامن می‌زند.

به لحاظ تئوریک این قبیل تضادها به‌نوعی ریشه در عملکرد تضاد آنارشی و ارگانیزاسیون به‌عنوان شکلی از حرکت تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری (تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی دارد. سیاستمداران بورژوا به هر میزان با نقشه و برنامه و هماهنگی با یکدیگر عمل کنند در تحلیل نهایی اسیر ضرورت‌های این تضادند. این تضاد است که به آنان دیکته می‌کند که به چه‌کاری دست یازند. آنان مجبورند بر این پایه عمل کنند و با پیامدهای از قبل تعیین نشده سیاست‌های خویش نیز روبرو شوند.

به لحاظ نظامی توجیه کرده است. اسراییل تنها کشور در جهان است که حفظ و ثباتش به ایجاد نوارهای امنیتی گوناگون و دیوارهای حائل امنیتی متعدد گره‌خورده است. اشغالگری، توسعه‌طلبی و سلطه‌جوئی در ذات این دولت است.

اسراییل به‌مرور توانست با حمایت قدرت‌های امپریالیستی و به بهای غصب زمین و خونریزی از پیکر مردم فلسطین تغییرات مهمی در ترکیب جمعیتی و جغرافیایی این منطقه ایجاد کند و اقتصادی را شکل دهد که از فوق استثمار کارگران فلسطینی سود می‌جوید. نزدیک به ۲۰ درصد از جمعیت عرب اسراییل به‌عنوان شهروند درجه دوم در سخت‌ترین مشاغل با دستمزد پایین‌تر کار می‌کنند.[۷] بسیاری از کارهای کشاورزی در کیبوتص‌های یهودی‌نشین در مناطق مرزی (با کرانه باختری) به کار زنان و کودکان فلسطینی متکی بوده که از حقوق اولیه برخوردار نیستند. تا قبل از جنگ اخیر، هرروزه حدود ۱۵۰ هزار فلسطینی از کرانه باختری و ۱۷ هزار فلسطینی ساکن غزه برای کار وارد اسرائیل می‌شدند. پس از فروپاشی بلوک شرق، اقتصاد اسراییل نیز مانند تمامی کشورها گلوبالیزه شده و به مهاجرت هر چه بیشتر نیروی کار متخصص از روسیه، یهودیان آفریقایی‌تبار (که یهودی درجه دوم محسوب می‌شوند) و کارگران آسیایی‌تبار

---

۷ - متوسط دستمزد ناخالص ماهانه برای یهودیان ۱۱۱۹۱ شکیل (واحد پول اسراییل) در مقابل ۷۳۳۸ شکیل برای اعراب بود. اعراب اسرائیلی به‌طور متوسط تنها ۶۵,۶ درصد از درآمد همتایان یهودی خود را به دست می‌آورند. به نقل از نشریه "الشرق الئوسط". البته شکاف دستمزد زنان و مردان در بازار کار اسرائیل بر اساس مطالعه محقق مرکز "تاوب" که در سال ۲۰۱۶ منتشرشده بین ۳۲ تا ۴۲ درصد است. این دو منبع در لینک‌های زیر قابل‌دسترس‌اند.

https://english.aawsat.com/arab-world/۴۶۷۰۰۸۱-israel-police-say-demolished-home-palestinian-attacker-east-jerusalem%C۲٪A۰

https://www.taubcenter.org.il/en/research/division-of-labor-wage-gaps-between-women-and-men-in-israel/

وابسته شده است. طی ۷۵ سال گذشته در اسراییل نظام سلسله مراتبی بر مبنای مذهب و ملیت شکل‌گرفته و آپارتاید در ساختارهای آن نهادینه‌شده است.

صهیونیست‌ها با تردستی توانستند مذهب را پایه شکل‌گیری ملت قرار دهند. حال‌آنکه می‌دانیم اکثریت مردم یهود در کشورهای دیگر (مانند آمریکا، فرانسه، کانادا، انگلیس، آرژانتین، روسیه، آلمان، و استرالیا) ساکن هستند و تعلق‌خاطر ملی به اسراییل ندارند.[۸] حتی به معنایی اگر یهودی‌های اسراییل به

---

۸ - اینکه یهودیان ساکن اسراییل را باید به‌عنوان یک ملت به رسمیت شناخت یا خیر، یکی از جدل‌های قدیمی و ادامه‌دار درون جنبش فلسطین و همچنین جنبش بین‌المللی کمونیستی بوده و هست. این بحث از سابقه‌ای طولانی برخوردار است. بلشویک‌ها در ابتدای قرن بیستم مخالف استدلال یهودیان متشکل در حزب سوسیال‌دمکرات روسیه بودند که خواهان حق ویژه برای خود بودند. لنین و استالین می‌گفتند یهودیان یک ملت نیستند زیرا مذهب به‌خودی‌خود تعیین‌کننده یک ملت نیست. زیرا این موضوع می‌تواند در مورد مسیحی گری و یا سایر ادیان نیز مصداق داشته باشد. یهودیان نیز همانند پیروان سایر ادیان در همه‌جا یافت می‌شوند. به‌جز انجام فرایض مذهبی و احتمالاً برخی تعصبات دینی، چه امر مشترکی میان یهودیان نیویورک، تونس و پاریس و بوئنس آیرس و تل‌آویو موجود است. کماکان اکثریت پیروان این دین در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند. هرچند ازنظر دولت اسراییل هر یهودی می‌تواند به‌راحتی به اسراییل مهاجرت کند و شهروند این کشور شود. اما اکثریت یهودیان به این کار تن نداده‌اند و بسیاری از آنان از مواضع متفاوت مخالف تشکیل این دولت بوده و هستند. جالب‌توجه این است که تا دهه هفتاد میلادی بخش قابل‌توجه ای از شهروندان اسراییلی دو تابعیتی بوده‌اند. مسئله این است آیا استقرار بخشی از یهودیان در یک‌خطه جغرافیایی مشخص توسط امپریالیسم لزوماً به‌یک‌باره آنان را به یک ملت تبدیل می‌کند. روشن است که با تغییراتی که در ترکیب جمعیتی – جغرافیایی و اقتصادی این خطه صورت گرفته مسئله پیچیده‌تر شده است. پیچیدگی در آن است که خواست "حق تعیین سرنوشت" در مورد اسراییلی‌ها صرفاً به معنای حق ادامه خلع ید از مردمانی است که از این سرزمین رانده‌شده‌اند.. "حق تعیین سرنوشت" اسراییلی‌ها به‌عنوان"ملت ستمگر" در تضاد کامل با "حق تعیین سرنوشت" فلسطینی‌ها قرار دارد. تا زمانی که فلسطینی‌ها در سرزمین تاریخی خود آزاد نباشند و از حق سفر و مالکیت بر زمین برخوردار نباشند، و تا زمانی که تمامی جمعیت ساکن این منطقه از همه مذاهب و ملیت و فرهنگ از حقوق شهروندی برابر و یکسانی برخوردار نباشند. معضل فلسطین – اسراییل به اشکال گوناگون باقی خواهد ماند. تنها راه‌حل واقعی، تشکیل دولتی سکولار دمکراتیک است که بر ویرانه‌های دولت اسراییل بنا شود.

مقام یک ملت ارتقا یافته باشند، هیچ تغییری در این واقعیت به وجود نمی‌آورد که این "ملت" چیزی به‌جز یک "ملت غاصب مستعمراتی" نیست و به‌مثابه موجودیت سیاسی اشغالگرانه – نه موجودیت قومی، فرهنگی و مذهبی - (همانند تمامی دولت‌های منطقه) سزاوار نابودی است. اکثریت ساکنان یهودی این کشور از قِبل اشغالگری و غصب سرزمین فلسطینی و استثمار نیروی کار آنان منفعت می‌برند.

خلاصه کنیم: اسراییل فقط از طریق ریشه‌کن کردن و درهم شکستن اراده فلسطینی‌ها می‌تواند موجودیت خود را حفظ کند و عملکردش تاکنون این واقعیت را اثبات کرده است. محرک‌های ایدئولوژیک (صهیونیسم)، سیاسی (تأمین سلطه آمریکا بر منطقه و سلطه فزاینده اسراییل بر فلسطینی‌ها)، اقتصادی (استثمار نیروی کار ارزان فلسطینی‌ها و کارگران خارجی و یهودیان نسبتاً فقیر که میزان درآمد آنان به‌مراتب کمتر از ثروتمندان است.[۹]) و نظامی (گسترش مناطق نفوذ و ایجاد نوارهای امنیتی) مدام اسراییل را به سمتی می‌راند که زیر هر قول و قراری که با فلسطینی‌ها و دیگر کشورهای منطقه می‌گذارد، بزنند.

---

۹ - طبق آمار صندوق سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) در سال ۱۳۹۵، ده درصد از ثروتمندان جامعه اسراییل ۱۵ برابر بیشتر از ده درصد اقشار فقیر درآمد داشته‌اند. نسبت نابرابری درآمدها در اسراییل مشابه کشور آمریکا است.

"دو دولت": شکست راه‌حلی تخیلی!

پس از فروپاشی بلوک شرق، اسراییل تحت رهبری آمریکا به راه‌حل "دو دولت" در سال ۱۹۹۲ تن داد. این راه‌حل عمدتاً توسط دولت شوروی سابق و برخی سازمان‌های چپ هوادار شوروی در جنبش فلسطین تبلیغ می‌شد. شرط اولیه و اساسی این راه‌حل به رسمیت شناختن دولت اسراییل بود. تا مدت‌ها جنبش فلسطین تحت رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین از پذیرش این امر (و همچنین کنار نهادن مبارزه مسلحانه) سرباز می‌زد.

از زاویه اسراییل (و آمریکا) راه‌حل تشکیل دو دولت همانی بود که زمانی هیئت حاکمِ سفیدپوست در کشور آفریقای جنوبی در قبال سیاهان پیش‌گرفته بودند. یعنی ایجاد برخی نواحی خودمختار (این بار تحت عنوان دولت فلسطین) که به‌هیچ‌وجه از حق تشکیل ارتش - که پایه تشکیل هر دولت واقعی است - برخوردار نیستند و فقط وظیفه‌دارند با تکیه به نیروهای پلیس امنیت را در درجه اول برای غاصبان حفظ نمایند. درواقع هدف اصلی این راه‌حل، سرکوب و کنترل فلسطینی‌ها توسط خود فلسطینی‌ها و تفرقه انداختن میان جناح‌های مختلف سیاسی فلسطینی بوده است.

دلایل تن دادن جنبش فلسطین به این راه‌حل خفت‌بار، نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد. اما می‌توان گفت جنبش مقاومت مردمی فلسطین علیرغم فداکاری‌های عظیم نتوانست به اهداف خود دست یابد. بی‌شک برخی اشتباهات جدی و دردناک جنبش بین‌المللی کمونیستی در قبال فلسطین به گرایش‌های

ناسیونالیستی و ضد کمونیستی در این خطه پا داده است؛[۱۰] شکست انقلاب‌های سوسیالیستی در قرن بیستم؛ شکست یا فروکش بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در جهان؛ به بن‌بست رسیدن ناسیونالیسم عرب؛ شکست انقلاب ایران با به قدرت رسیدن خمینی و عروج بنیادگرایی اسلامی در منطقه در قامت یک قدرت دولتی؛ فروپاشی بلوک امپریالیستی شوروی و ... در این ناکامی مؤثر بوده‌اند. محدودیت‌های ایدئولوژی ناسیونالیستی غالب بر رهبری جنبش فلسطین قادر به حل‌وفصل این مسائل در تناسب قوای نامساعد بین‌المللی نبود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین که زمانی مظهر مقاومت مردم فلسطین بود، در اثر انشعاب‌ها و شکست‌های سیاسی - نظامی متعدد گام در مسیر سازش نهاد و سرانجام در سال ۱۹۹۲ به راه‌حل تشکیل دو دولت تن داد. این سازمان استراتژی "حفظ خود به هر قیمتی" را اتخاذ کرد و درنهایت تسلیم شد.

با به رسمیت شناختن اسراییل و رد هرگونه راه‌حل قهری، تقسیم‌بندی‌ها دلخواه اسراییل از سوی سازمان آزادی‌بخش فلسطین موردپذیرش قرار گرفت. طبق قطعنامه سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ سهم فلسطینی‌ها تقریباً ۴۴ درصد و سهم اسراییلی‌ها تقریباً ۵۵ درصد از اراضی فلسطین تاریخی تعیین شد. در اسلو

---

۱۰ - برای تحلیل از اشتباهات جنبش بین‌المللی کمونیستی مشخصاً استالین در به رسمیت شناختن دولت اسراییل رجوع شود به مقاله "شوروی سوسیالیستی و تأسیس اسراییل" در مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح شماره ۱۱ – ۱۳۶۷. اکثریت جنبش بین‌المللی کمونیستی – به استثنا چین تحت رهبری مائو – دولت اسراییل را به رسمیت شناختند. شوروی‌ها به رهبری استالین در این فکر بودند که از تضاد موقت بین صهیونیست‌ها با انگلیس استفاده کنند و از زاویه منافع شوروی به تشدید تضاد میان انگلیس و آمریکا دامن زنند. این تاکتیک اشتباه نه‌تنها جنبش‌های انقلابی منطقه را تابع منافع کشور سوسیالیستی می‌کرد بلکه به لحاظ عملی به ضد خود بدل شد و نهایتاً در خدمت روغن‌کاری مانورهای امپریالیستی غربی در منطقه قرار گرفت. رهبران شوروی به دلیل تلاش‌های بی‌نظیری که جهت نجات یهودی‌ها از چنگ نازی‌ها داشتند تصور می‌کردند می‌توانند صهیونیست‌ها را وادار کنند که مستقل از امریکا و انگلیس عمل کنند.

نمایندگان فلسطین حق موجودیت اسرائیل بر ۷۸ درصد از سرزمین فلسطین تاریخی را به رسمیت شناختند. ۲۲ درصد اراضی واگذارشده به فلسطینی‌ها به سه بخش تقسیم شد. درنتیجه بخشی ازآنچه به نام محدوده سرزمین تاریخی فلسطین مشخص‌شده بود به اسراییل واگذار شد. پیمان «اسلو» کرانهٔ باختری را به مناطق A، B و C تقسیم کرد. به دولت خودگردان فلسطین در منطقهٔ A - یعنی ۳ درصد ناچیز از کرانهٔ باختری که حدود ۲۰ درصد جمعیت فلسطینی در آن زندگی می‌کرد- خودمختاری داده شد. ۷۰ درصد دیگر فلسطینی‌ها در منطقهٔ B زندگی می‌کردند که زیر سلطهٔ مشترک دولت خودگردان و اسرائیل بود و ۲۴ درصد کرانهٔ باختری را شامل می‌شد. اسرائیل کنترل کامل منطقهٔ C را در دست گرفت که بیش از ۷۰ درصد از خاک کرانهٔ باختری بود.[۱۱]

تشکیل دولت نیم‌بند فلسطینی اساساً حاصل سازش تاریخی فوق بود. در عمل این دولت از همان ابتدا در چنگال اسراییل اسیر بود و به‌نوعی به خدمتگزارش بدل شد. دولتی با نام حاکمان محلی شکل گرفت که وظیفه اصلی‌اش حفظ امنیت – عمدتاً برای اسراییل – بوده است. امروزه دولت محمود عباس در کرانهٔ غربی به‌طور نسبی امنیتی‌ترین دولت جهان محسوب می‌شود. ۳۴ درصد بودجه آن صرف نیروی پلیس شده درحالی‌که فقط ۲ درصد بودجه به امور کشاورزی و ۸ درصد آن به امور بهزیستی اختصاص‌یافته است. از حدود ۱۴۰ هزار کارکن این دولت، ۵۶ هزار نفر پلیس هستند و تنها در فساد اداری – مالی این دولت کارآمد است.[۱۲] ناگفته نماند که حتی این شبه دولت ناکارآمد،

---

۱۱ - برگرفته از کتاب «تبار خیزش»، نوشتهٔ آدام هنیه، ترجمه: لادن احمدیان هروی، نشر پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات (۱۳۹۹)

۱۲ - به نقل از مقاله «مسئله فلسطین و چپ – رضا جاسکی» برگرفته‌شده از Mustafa Barghouti, ۲۰۰۵, Palestinian Defiance, New left review no ۳۲ لینک مقاله: https://www.akhbar-rooz.com/۲۲۰۹۵۳/۱۴۰۲/۰۸/۰۳/

مدام تحت‌فشار اسراییل قرار دارد و دامنه اختیاراتش محدود و دائماً به فضای جغرافیایی‌اش تعرض می‌شود.

طنز ماجرا این است که پس از توافق اسلو، درون هیئت حاکم اسراییل بر سر به رسمیت شناختن دولت فلسطینی، اختلافات عمیقی بروز پیدا کرد و هیئت حاکمِ اسرائیل به دو جناح موافق و مخالف تقسیم شد. این دو جناح سرانجام با گسترش شهرک‌سازی‌ها در مناطق فلسطینی به توافق رسیدند. هم‌اکنون طبق برخی آمارها بیش از ۱۴۰ شهرک رسمی و بیش از ۱۰۰ شهرک غیررسمی (همگی ازنظر بین‌المللی غیرقانونی) در کرانهٔ غربی با جمعیتی حدود ۴۵۰ هزار سکنه به‌زور ساخته‌شده‌اند. حال‌آنکه شورای حقوق بشر سازمان ملل اعلام کرده بیش از ۷۰۰ هزار شهرک‌نشین اسرائیلی به‌طور غیرقانونی در کرانه باختری اشغالی زندگی می‌کنند.[۱۳] هرچند اسراییل در سال ۲۰۰۵، شهرک‌ها در نوار غزه را واگذار کرد اما مدت‌هاست که با محاصره اقتصادی – نظامی – امنیتی غزه و کنترل آب و برق و کلیه مبادلات اقتصادی، در کنار گسترش شهرک‌سازی در کرانه باختری عملاً پروژه "دو دولت" را زیر سؤال برده است.

این وضعیت در کرانه غربی موجب ظهور جنبشی در مناطقی چون جنین و نابلس شد. جنبش جوانانی که بشدت از سازمان آزادی‌بخش فلسطین ناراضی هستند. در اسراییل نیز جریان‌های صلح‌طلبی شکل گرفتند که خواهان "سرزمینی برای همه" بودند. این گروه در جریان بحران‌های سیاسی اخیر در جامعه اسراییل و رشد جنبش اولترافاشیستی – دینی استدلال می‌کردند تا زمانی که دولت آپارتاید در اسراییل موجود باشد، نمی‌توان مانع اجرای این برنامه‌های فاشیستی شد. این تلاش‌ها ثمر نداد و جنبش صلح‌خواهی نتوانست

---

۱۳ - رجوع شود به سایت سازمان ملل:
https://www.un.org/unispal/document/human-rights-council-hears-that-۷۰۰۰۰۰-israeli-settlers-are-living-illegally-in-the-occupied-west-bank-meeting-summary-excerpts/

تأثیری بر سیاست‌های کولونیالیستی دولت اسراییل داشته باشد. قابل‌توجه است که صد تن از اعضای ۱۲۰ نفره مجلس اسراییل خواهان ادامه سیاست کولونیالیستی در مناطق فلسطینی‌ها هستند. طبق آخرین آمار، ۴۳ درصد از مردم فلسطین و ۳۹ درصد از اسراییلی‌ها دیگر اعتقادی به پروژه "دو دولت" ندارند. این ارقام در سال ۲۰۲۰ به ترتیب ۳۳ و ۳۴ درصد بود. اغلب فلسطینی‌ها مخالف این پروژه‌اند زیرا به این نتیجه رسیده‌اند که دیگر قابل تحقق نیست.[۱۴] این بستر تاریخی – سیاسی – و مشخصاً تعرض مدام اسراییل به سرزمین فلسطین می‌تواند ما را به دلایل پایه گیری حماس در نوار غزه رهنمون سازد و محرک‌های حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ را روشن کند.

حماس کیست و چرا جنگ را آغاز کرد؟

حماس پیش از اعلام موجودیت خود در دسامبر سال ۱۹۸۷ شاخه‌ای از اخوان‌المسلمین بوده که به امورات خیریه مذهبی در مناطق فلسطینی به‌ویژه غزه می‌پرداخت. اسراییل این جریان را به‌مثابه آلترناتیوی در مقابل سازمان آزادی‌بخش فلسطین مورد حمایت قرارداد.[۱۵] اما سیر تکامل اوضاع و انتفاضه اول

۱۴ - برای کسب اطلاعات جامع‌تر رجوع شود به مقاله "دو دولت" اثر "توما وِسکووی"، نشریه لوموند دیپلماتیک، شماره ۸۳۶ – نوامبر ۲۰۲۳

۱۵ - در سال ۱۹۸۱، فرماندار نظامی غزه با روزنامه نیویورک‌تایمز در مورد کمک اسراییل به شکل‌گیری تشکیلاتی در مقابل سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) صحبت کرده بود که این تشکیلات، بعداً حماس نام گرفت. اسراییل در تأسیس یک دانشگاه اسلامی، ساختن مساجد، سازمان‌دهی کلوب ها و مدارس اسلامی به حماس کمک کرد. در آن زمان، غزه هنوز رسماً تحت اشغال ارتش اسراییل بود. –به نقل از مقاله "حماس کیست؟" درج‌شده در نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا. ترجمه فارسی این مقاله در سایت حزب کمونیست ایران (م ل م) قابل‌دسترس است.

و دوم و رشد بیشتر بنیادگرایی اسلامی در منطقه، حماس را به سمت تقابل با اسراییل راند. هرچند اسراییل همواره تلاش کرده به اشکال گوناگون از تضاد میان سازمان آزادی‌بخش و حماس – حمایت از یکی علیه دیگری- سود جوید اما اتخاذ این سیاست منجر به نتایجی متناقضی شد که حماس توانست از آن برای حفظ و تقویت خود سود جوید.

خصلت حماس به‌عنوان یک جریان بنیادگرا در منشور سال ۱۹۸۸ این سازمان آشکار است.[۱۶] جهان‌بینی، اهداف سیاسی و روش‌های حماس را باید از لابه‌لای رجوع‌های تاریخی و استعاره‌های مذهبی این منشور بازشناخت. حماس در این منشور خود را شاخه‌ای از اخوان المسلمین دانسته و خواهان بازپس‌گیری سرزمین "موقوفه اسلامی" از دست یهودیان است. سرزمینی که تا "قیامت باید اسلامی بماند". حماس «هدف را خدا، قرآن را قانون اساسی، جهاد را نقشه راه و مرگ در راه خدا را برترین آرزو» خویش می‌داند. حماس بیعت با خدا و نهی از منکر را راه رستگاری دانسته و معتقد است هر جا ایمان از بین برود، امنیت نیز از میان خواهد رفت. دفاع از روابط سنتی و ارزش‌ها و فرهنگ اسلامی به‌ویژه در برخورد به زنان از خصوصیات برجسته منشور حماس است. حماس افکار آزادی‌خواهانه و کلیه مطالبات اجتماعی ترقی‌خواهانه در مورد زنان و انقلاب‌های کمونیستی در قرن بیستم را هم‌ردیف اعمال شرورانه امپریالیست‌ها قرار داده و جملگی را محصول توطئه و پول صهیونیسم بین‌الملل می‌داند. راه‌حل حماس برای حل مسئلهٔ فلسطین در پیش گرفتن جنگ مذهبی و یهودستیزی و

---

١٦ - منشور حماس در لینک زیر قابل‌دسترس است:
https://www.aljazeera.net/encyclopedia/۲۰۱۷/۵/۲/%D۹٪.۸۵٪.D۹٪.۸A%D۸٪.AB%D۸٪.A۷٪.D۹٪.۸۲-%D۸٪.AD%D۸٪.B۱٪.D۹٪.۸۳٪.D۸٪.A۹-%D۸٪.A۷٪.D۹٪.۸۴٪.D۹٪.۸۵٪.D۹٪.۸۲٪.D۸٪.A۷٪.D۹٪.۸۸٪.D۹٪.۸۵٪.D۸٪.A۹-%D۸٪.A۷٪.D۹٪.۸۴٪.D۸٪.A۵٪.D۸٪.B۳٪.D۹٪.۸۴٪.D۸٪.A۷٪.D۹٪.۸۵٪.D۹٪.۸A%D۸٪.A۹-%D۸٪.AD%D۹٪.۸۵٪.D۸٪.A۷٪.D۸٪.B۳-۱۹۸۸

نسل‌کشی یهودیان است.[۱۷] ایدئولوژی حماس دقیقاً روی دیگر سکهٔ ایدئولوژی صهیونیسم است.

خط و برنامه‌ای که حماس درزمینهٔ مسائل اساسی مورد مناقشه؛ موضوعات اصلی روابط اجتماعی و روابط منطقه‌ای و بین‌المللی می‌گذارد تعلق طبقاتی‌اش را آشکار می‌کند. حماس با تکیه به کشورهای اسلامی می‌خواهد از رودخانه اردن تا دریای مدیترانه حکومت اسلامی تشکیل دهد. حکومتی که وظیفه‌اش دفاع از روابط اجتماعی سنتی (مانند تحمیل حجاب و تقدیس خانه‌داری) است. ویژگی حماس همچون دیگر بنیادگرایان مذهبی دفاع سرسختانه و افراطی از "نظم، دین، خانواده و مالکیت" است. این ویژگی نه‌تنها منطبق بر جهان‌بینی طبقات دارا است. بلکه توضیح‌دهنده چرایی حمایت بسیاری از کشورهای ارتجاعی منطقه مانند ترکیه، قطر و ایران از حماس به‌عنوان یک آلترناتیو وفادار به درهم‌آمیزی دین و دولت است.

حماس بر بستر ورشکستگی ایدئولوژیک سیاسی سازمان آزادی‌بخش و تناقضات ذاتی پروژه "دو دولت" و به بن‌بست رسیدن آن به‌تدریج قد برافراشت و توانست بر دامنه نفوذ خود بیفزاید. حماس زیرکانه با شرکت در انتخابات سال ۲۰۰۶ و بعدها درگیری مسلحانه دوماهه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سال ۲۰۰۷ کنترل و اداره کامل غزه را به دست آورد. بی‌شک در این راه از کمک‌های مالی و سیاسی دولت‌های منطقه و به‌طور خاص جنبش اخوان المسلمین بهره

---

۱۷ - در منشور حماس بر این آیات اسلامی تأکید شده که: «روز قیامت برپا نمی‌شود مگر این‌که مسلمانان با یهودیان نبرد کنند (یهودیان را بکشند)، درحالی‌که یهودیان پشت سنگ‌ها و درختان پنهان می‌شوند؛ سنگ‌ها و درختان می‌گویند ای مسلمانان، ای عبدالله {خادم خدا}، یک یهودی پشت من است، بیایید و او را بکشید.» - به نقل از منبع شماره ۱۵.

جست.[۱۸] ازآن‌پس حماس سعی کرد با مانوردهی میان دولت‌های منطقه از مصر و ایران تا ترکیه و قطر و سوریه و اردن قدرت خود را حفظ کند. از ابتدا قدرت گیری حماس در غزه، دولت قطر نقش تعیین‌کننده‌ای در حمایت مالی از این جریان داشته است.

حماس توانست در میان مردم غزه که سال‌ها شاهد آشوب‌ها و بی‌ثباتی‌ها بزرگ و مهاجرت‌های میلیونی بوده‌اند پایه بگیرد. اکثریت مردمی که در غزه توسط اسراییل به مدت بیست سال زندانی‌شده‌اند را کسانی تشکیل می‌دهند که اسراییل آنان را به‌زور از سرزمین‌هایشان رانده است. این مردم که از زندگی سنتی گذشته خود کنده‌شده‌اند هیچ دورنمای روشن و مثبتی در چارچوب روابط اجتماعی و جهانی حاکم برای خود نمی‌بینند. تعجب‌آور نیست که برای بخشی از این مردم افراط‌گرایی حماس جذبه داشته باشد.

اما انگیزه اصلی حمله ۷ اکتبر را باید در بیانیه مهم حماس در سال ۲۰۱۷ و وقایع متعاقب آن جستجو کرد.[۱۹] این بیانیه ناظر بر تغییر و تحولاتی است که در منطقه پس از بهار عربی صورت گرفته بود. به قدرت رسیدن اخوان‌المسلمین در مصر، تحرک جدیدی به حماس بخشید. حماس از ایران دور و به مصر نزدیک‌تر شد. به‌ویژه زمانی که حماس حاضر به دفاع از بشار اسد نشد، روابط میان ایران و حماس شکر آب شد. با شکست اخوان‌المسلمین در مصر و عدم

---

۱۸ - خسرو صادقی بروجنی در مقاله خود به نام "مدار صفر درجهٔ خاورمیانه" درج‌شده در سایت نقد اقتصادی سیاسی بر روابط تنگاتنگ حماس با اسراییل تأکید می‌کند. اما هیچ اشاره‌ای به زمینه‌های اجتماعی - سیاسی رشد حماس نمی‌کند. در این مقاله ورشکستگی ایدئولوژیک سیاسی سازمان آزادی‌بخش فلسطین و نقش تاریخ مخربی که این سازمان طی سی سال گذشته ایفا کرده، به‌کلی نادیده گرفته شد.

۱۹ - بیانیه سال ۲۰۱۷ حماس در لینک زیر قابل‌دسترس است:
https://www.aljazeera.net/encyclopedia/۲۰۱۷/۵/۱/%D۹٪۸۸٪D۸٪AB%D۹٪۸A%D۹٪۸۲٪D۸٪A۹-%D۸٪A۷٪D۹٪۸۴٪D۹٪۸۵٪D۸٪A۸٪D۸٪A۷٪D۸٪AF%D۸٪A۶-%D۹٪۸۸٪D۸٪A۷٪D۹٪۸۴٪D۸٪B۳٪D۹٪۸A%D۸٪A۷٪D۸٪B۳%D۸٪A۷٪D۸٪AA-%D۸٪A۷٪D۹٪۸۴٪D۸٪B۹٪D۸٪A۷٪D۹٪۸۵٪D۸٪A۹-%D۹٪۸۴٪D۸٪AD%D۸٪B۱٪D۹٪۸۳٪D۸٪A۹

موفقیت شان در سوریه، حماس مجبور شد انعطاف بیشتری از خود نشان دهد و برخی مواضع افراطی خود را نرم‌تر کند. به‌ویژه آنکه در میان برخی از محافل قدرت بین‌المللی زمزمه‌های کوچکی در حمایت از حماس شنیده می‌شد. علیرغم اینکه آمریکا حماس را در فهرست سازمان‌های تروریستی قرار داده بود، اتحادیه اروپا در سال ۲۰۱۴ حماس را موقتاً از این فهرست خارج کرد و به ارسال برخی کمک‌های خویش به این منطقه ادامه داد. هرچند، یک سال بعد دوباره نام حماس را در فهرست سازمان‌های تروریستی احیا کرد. برخی دیگر از کشورهای غربی فقط شاخه نظامی حماس را در فهرست سازمان‌های تروریست خویش قراردادند. در این میان اسراییل هم حداقل تا سال ۲۰۱۹ مانع ارسال کمک‌های مالی برخی کشورهای عربی به حماس نمی‌شد و تسهیلاتی برای این کار فراهم می‌کرد. همه این‌ها ظاهراً چراغ سبزی بود تا حماس را بیشتر به چارچوب پروژه "دو دولت" مقید کنند.

بیانیه ۲۰۱۷ حماس نشانه پاسخ مثبت به این روند بوده است. در این بیانیه حماس در لحن و برخی نکات برنامه‌ای خویش تجدیدنظر کرد. البته بدون اینکه رسماً و علناً منشور اصلی خود را زیر سؤال ببرد. حماس در بیانیه ۲۰۱۷ از گفتمان سنتی – مذهبی تا حدی فاصله گرفت و بر دُز ملی‌گرایانهٔ افزود. در این بیانیه حماس دیگر خود را شاخه‌ای از اخوان‌المسلمین نمی‌داند و خود را ملزم می‌دارد که در امور داخلی کشورهای عربی دخالت نکند. بیانیه ترکیبی ماهرانه از میانه‌روی، مصلحت‌گرایی و تقیه اسلامی است. در بیانیه دوم به‌جای جامعه مسلمان از عبارت مردم فلسطین استفاده می‌شود؛ به‌جای زنان مسلمان از زنان فلسطینی نام می‌برد؛ واژه مقاومت جای جهاد را می‌گیرد که تنها یکی از اشکالش مبارزه مسلحانه است؛ به‌جای سرزمین موقوفه اسلامی از سرزمین مردم عرب فلسطین نام‌برده می‌شود؛ بیانیه دیگر تأکید نمی‌کند و الزامی نمی‌داند که

شرط همکاری با سازمان آزادی‌بخش را برگزیدن ایدئولوژی اسلامی توسط این سازمان بداند. مهم‌ترین تغییر مواضع، برخورد به دولت اسراییل است. بیانیه بین یهودیان پیرو دین یهود با پروژه صهیونیستی تفاوت قائل می‌شود؛ دیگر صحبتی از سرزمین موقوفه اسلامی ابدی نمی‌کند، به‌جای واژه "خطوط" از واژه "مرز" سود می‌جوید و سرانجام به‌طور سرپوشیده و تلویحی مرزهای ۱۹۶۷ میان اعراب و اسرائیل را می‌پذیرد.

اما درنهایت این حد از اعتدال موردپذیرش اسراییل، دولت آمریکا و اتحادیه اروپا قرار نگرفت. آمریکا در همان سال نام حماس را در فهرست تروریستی خویش تمدید کرد. این تقریباً هم‌زمان است با به قدرت رسیدن ترامپ و ارائه "طرح معامله بزرگ" برای حل مسئلهٔ فلسطین. طرحی که مشخصهٔ اصلی‌اش حمایت بی‌قیدوشرط از اسراییل (با انتقال سفارت آمریکا به اورشلیم)، گسترش شهرک‌نشین‌های اسراییلی در مناطق خودمختار کرانه غربی و بیرون آوردن غزه از چنگ حماس بوده و هست.[۲۰] دولت اسرائیل، نیز رسماً از ۲۰۱۸ خود را به‌عنوان "دولت-ملت مردم یهود" معرفی کرد.

با این اوصاف، حماس بر سر دوراهی بزرگی قرار گرفت: دادن امتیازات بیشتر و واگذاری قدرت خویش در غزه یا ادامه درگیری با اسراییل.[۲۱] از یکسو

---

۲۰ – اخراج حماس از غزه در استراتژی نظامی جنگ اخیر اسراییل نیز مشهود است. به نظر می‌رسد که دولت اسراییل می‌خواهد با کاستن از وسعت و جمعیت غزه، این منطقه را دوباره به دولت محمود عباس و مصر بسپارد. اینکه چنین استراتژی نظامی – سیاسی تا چه حد امکان‌پذیر خواهد بود و نتایج واقعی آنچه خواهد شد، زیر سؤال است. به یک معنا می‌توان گفت که اسراییل از چند سال پیش در فکر عملی کردن این استراتژی بوده است.

۲۱ - تحلیل‌گر عرب به نام "شیما منیر" در مقاله‌ای که در سال ۲۰۱۷ به نام "سند حماس تغییر استراتژیکی یا تغییر تاکتیکی؟" که در تارنمای مرکز مطالعات سیاسی استراتژیک الاهرام منتشر کرده، به‌درستی پیش‌بینی کرده بود که دو راه در مقابل حماس قرارگرفته: «این جنبش یا باید گام‌های مشخصی برای نشان دادن اعتبار خود بر اساس سند جدید بردارد.... و با انحلال کمیته مدیریت نوار غزه،

حماس مانند بسیاری از بنیادگرایانی که به قدرت سیاسی و امتیازاتی دست‌یافته‌اند مجبور به اتخاذ نوعی از رئال پولیتیک شده، از سوی دیگر میزان عقب‌نشینی‌اش نیز با برخی موانع جدی روبرو بود. حماس نیز مانند طالبان مدام مجبور است رقابت‌های خود را با دیگر نیروهای بنیادگرای حاضر درصحنه (مانند جهاد اسلامی با حدود چند هزار نیروی مسلح که کاملاً و مستقیم وابسته به جمهوری اسلامی است)[۲۲] در نظر داشته باشد تا پایه اجتماعی خویش را از دست ندهد.

درنهایت حماس دریافت که روند سیاسی‌ای به راه افتاده که هدفش حذف شان از صفحه شطرنج سیاست است. بر پایه این جمع‌بندی، حماس پیش‌دستی کرد تا بتواند درصحنه باقی بماند. این نیرو با هدف حذف نشدن و به بازی گرفته شدن، عملیات ۷ اکتبر خود را طراحی کرد. حماس جنگش را شروع کرد تا بازنده نشود. به همین دلیل عملیاتش از خصلت قمارگونه و روحیه «همه‌یاهیچ چیز» برخوردار بوده است.[۲۳] بی‌شک تحرکات و تحریکاتی که اسراییل طی

قدرت را واگذار کند.» یا با توسل به محور سوریه – ایران و حزب‌الله (که قطر و ترکیه نیز بدان خواهند پیوست) به گزینه‌ای روی آورد که: «حماس را به سمت دخالت در درگیری‌هایی سوق دهد که مطلوب آن محور است. با اتخاذ این راه، این امر خروج از وضعیت اجماع عربی تلقی شده و حماس به نمادی از نافرمانی تبدیل می‌شود.»

مقاله فوق در لینک زیر قابل‌دسترس است:

https://acpss.ahram.org.eg/News/۱۶۳۱۸.aspx

۲۲ - آمار دقیقی در مورد تعداد واقعی جنگجویان سربازان جهاد اسلامی در فلسطین در دسترس نیست. اغلب منابع رسمی تعدادشان را بالای هزار نفر می‌دانند. اما "فرد وستون" در مقاله «کابوس حملهٔ زمینی به غزه و پی‌آمدهای آن» درج‌شده در سایت نقد اقتصاد سیاسی تعدادشان را ۱۵ هزار نفر تخمین می‌زند.

https://pecritique.com/۲۰۲۳/۱۰/۲۷/%da%a۹٪d۸٪a۷٪d۸٪a۸٪d۹٪۸۸٪d۸٪b۳-%d۸٪ad%d۹٪۸۵٪d۹٪۸۴٪d۹٪۸۷٪db٪۸c-%d۸٪b۲٪d۹٪۸۵٪db٪۸c%d۹٪۸۶٪db٪۸c-%d۸٪a۸٪d۹٪۸۷-%d۸٪ba%d۸٪b۲٪d۹٪۸۷-%d۹٪۸۸-%d۹٪be%db٪۸c%d۸٪a۲٪d۹٪۸۵٪d۸٪af%d۹٪۸۷٪d۸٪a۷٪db٪۸c/

چندماهۀ گذشته علیه فلسطینی‌ها در کرانۀ غربی صورت داده در تسریع آغاز این عملیات بی‌تأثیر نبود.[۲۴] و [۲۵] برای درک همه‌جانبۀ واقعیت، باید عملیات

---

۲۳ - تا حدی می‌توان عملیات ۷ اکتبر امسال حماس را با عملیات فروغ جاویدان سازمان مجاهدین خلق ایران در تابستان ۱۳۶۷ مقایسه کرد. که عنصری از استیصال را در خود داشت. مجاهدین برای اینکه به بزرگ‌ترین بازنده بدل نشوند، به آن قمار نظامی بزرگی دست یازیدند. البته موقعیت حماس از زاویه پایه توده‌ای و پشتوانه سیاسی نظامی یعنی حمایت برخی دولت‌های منطقه قابل قیاس با موقعیت مجاهدین در سال ۶۷ نیست. مجاهدین در آن مقطع فقط از پشتیبانی نیم‌بند صدام حسین برخوردار بودند.

برای درک بهتر از استراتژی حماس به مقاله "استراتژی همه‌یاهیچ حماس» - نوشته "سوفی پومی یر"،۲۰ اکتبر ۲۰۲۳ که در کانال تلگرامی لوموند دیپلماتیک (فارسی) درج‌شده، رجوع کنید. مقاله در تحلیل از محتوی و زبان سخنرانی اسماعیل هنیه رهبر حماس می‌نویسد: «اگر با دقت به سخنرانی گوش بدهیم، متوجه می‌شویم که اسماعیل هنیه راه را به روی یک توافق سیاسی احتمالی نمی‌بندد. اول این‌که دشمن به‌عنوان یک "غیرمسلمان" معرفی نمی‌شود، او به‌عنوان یک "یهودی" نیز شناخته نمی‌شود بلکه از او به‌عنوان یک "اسرائیلی" نام‌برده می‌شود.» و همچنین «آیات قرآنی که برگزیده‌شده‌اند آن‌هایی نیستند که (مؤمنان) را به مبارزه با کافران دعوت می‌کنند، بلکه آن‌ها را به قیام علیه بی‌عدالتی می‌خواند و به شجاعت و کرامت مؤمنان شهادت می‌دهد. حتی در آن به سه کتاب مقدس اشاره‌شده است: تورات، انجیل و قرآن. موضوع عزت‌نفس بسیار با اهمیت است و بارها مطرح می‌شود. و این‌که شرمندگی را از وجود خود پاک‌کنیم، و در برابر "فرهنگ درماندگی و ناامیدی" ایستادگی کنیم.»

۲٤ - برای درک بهتر از اقدامات دولت اسراییل درزمینۀ توسعه شهرک‌ها در کرانۀ غربی به مقاله "موفق‌ترین استراتژی تصاحب زمین از سال ۱۹۶۷" – ۲۱ اکتبر ۲۰۲۳ در روزنامه گاردین رجوع کنید:
https://www.theguardian.com/world/۲۰۲۳/oct/۲۱/the-most-successful-land-grab-strategy-since-۱۹۶۷-as-settlers-push-bedouins-off-west-bank- territory

۲۵ - افشاگری سه زن اسراییلی که توسط حماس به گروگان گرفته‌شده‌اند، حائز اهمیت است. آنان هم‌صدا با خانواده‌های گروگان‌های اسراییلی، نتانیاهو را متهم به سهل‌انگاری در حفاظت از شهرک‌های خودکرده‌اند. نتانیاهو در پاسخ به این قبیل انتقادات در شبکه ایکس تقصیر را به گردن نهادهای امنیتی و نظامی انداخت. اما سریعاً تحت‌فشار ارتش مجبور به پاک کردن این پیام و عذرخواهی از ارتش شد. این موضوع و واکنش‌های این‌چنینی راز آمیزند. جدای از اختلافاتی که بین ارتش و نتانیاهو در یک سال گذشته در برخورد به دوقطبی شدن جامعه اسراییل موجود بوده و تا حدی موجب ناکارآمدی ارتش شد؛ شاید عدم حفاظت از شهرک‌ها بخشی از اسرار دولتی باشد که هیچ مقام دولتی حق صحبت در مورد آن

جنگی حماس را بر بستر تشدید رقابت‌های امپریالیستی و شکل‌گیری بلوک‌بندی‌های سیاسی جدید منطقه خاورمیانه قرارداد. حماس بعد از ۲۰۱۷ عملاً به محور ایران – سوریه – حزب‌الله لبنان پیوست و خود را هر چه بیشتر با نیازهای سیاسی - نظامی این بلوک منطبق کرد که از پشتیبانی چین و روسیه برخوردار است. امضا "پیمان ابراهیم" در سال ۲۰۲۰ و طرح "دالان جدید انرژی" میان هند – عربستان – اسراییل بیان تغییراتی در صف‌بندی سیاسی اقتصادی منطقه بوده است. از قدیم مردم خاورمیانه قربانی حرص و آز لوله‌های نفتی بودند. یعنی رقابت بر سر مسیرهای انتقال نفت و گاز و کنترل آن، میزان سهم هر کشور از انتقال به دیگر نقاط جهان. کشف یک منبع عظیم گاز طبیعی در سال ۲۰۰۰ در ۳۶ کیلومتری مرز آبی غزه (درون حوزۀ تعیین‌شده برای فلسطین در قرارداد اسلو) خود به‌عنوان یک عامل فرعی و کناری می‌تواند مزید بر علت آغاز جنگ باشد. اسراییل نهایت تلاش خود را به کاربرد تا قرارداد ۲۵ ساله میان دولت خودگردان فلسطین و شرکت انگلیسی "بی. جی" و یک شرکت لبنانی را بر هم زند و مانع بهره‌برداری از این منبع شود. این‌که دولت قطر به‌عنوان مهم‌ترین تولیدکنندۀ گاز در سطح جهان همراه با روسیه و چین و ایران و تا حدی ترکیه چه نقش و منفعتی در برهم زدن این صف‌بندی‌ها دارند، نیازمند بررسی دقیق‌تری است.

بر بستر این صف‌بندی‌های سیاسی و تناسب قوا، می‌توان گفت که انتخاب مقطع و لحظه مناسب برای عملیات ۷ اکتبر بدون رایزنی‌های حداقلی با

و افشای آن – به‌ویژه برای پیشبرد منافع شخصی‌اش - را نداشته باشد. باید منتظر ماند تا روشن شود که این عدم حفاظت بیان ناتوانی نظامی یا بیان اولویت‌بندی در حفاظت از شهرک‌ها بوده یا اینکه عمدی بوده تا دامی برای حماس پهن شود.

حزب‌الله لبنان، ایران و روسیه (و احتمالاً گرفتن برخی کمک‌های فنی برای از کار انداختن تکنیک‌های امنیتی پاسگاه‌ها مرزی و دیوارهای حائل ساخته‌شده توسط اسراییل) - و البته نگاه به وضعیت داخلی اسراییل و شکاف‌های درون آن - میسر نبوده است. این واقعیتی است که تاکنون روسیه و چین حداقل در بعد تاکتیکی از این عملیات بیشترین منفعت را برده‌اند. با شروع جنگ جدید، آمریکا مجبور شده دوباره به خاورمیانه بازگردد و از تمرکز قوایش در منطقه اقیانوسیه برای محاصره چین و از میزان توجهش به جنگ اوکراین بکاهد. بر بستر این رقابت‌های جهانی، جنگ کنونی به‌صورت کیفی با جنگ‌های قبلی میان فلسطینیان با اسراییل یا حزب‌الله لبنان با اسراییل متفاوت است و پتانسیل آن را دارد که به جنگی منطقه‌ای با "ابعاد جهانی" بدل شود.

بار دیگر شاهد آن هستیم که بنیادگرایان مرتجع اسلامی همانند نارهبران گذشته، سرنوشت مردم فلسطین را به رقابت‌های امپریالیستی و منافع دولت‌های منطقه گره‌زده‌اند. این جزئی از استراتژی همیشگی رهبران ناسیونالیست فلسطین بوده است. به رسمیت شناختن گره خوردگی عینی مسئلهٔ فلسطین با تضادهای منطقه‌ای و جهانی و منوط کردن سرنوشت فلسطین به پیشرفت فرایندهای انقلابی در همه کشورهای منطقه یک امر است؛ همکاری و همراهی با قدرت‌های ارتجاعی امری دیگر. مسئله فقط جنگیدن با قدرت اشغالگر نیست مسئله چگونه جنگیدن و برای چه هدفی جنگیدن است که تعیین‌کنندهٔ خصلت جنگ است. مقاومت عادلانه را با روش‌های نادرست نمی‌توان به‌پیش برد. تکیه به قدرت‌های ارتجاعی و تکیه به موشک و راکت و قتل غیرنظامیان و کودکان اسراییلی چهره مقاومت عادلانه مردم فلسطین را مخدوش می‌کند.

به هر صورت خارج از ارادهٔ مردم این منطقه، جنگی به راه افتاده است و هیچ‌کس – حتی اسراییل و آمریکا - نمی‌داند، دیگر قدرت‌های منطقه‌ای چه

خواهند کرد؟ فلسطینی‌ها چه خواهند کرد؟ حماس تا چه حد مقاومت خواهد کرد؟ همچنین کسانی که به حماس وابسته نیستند اما از ستم متنفرند، در صورت حمله زمینی گسترده به خاک غزه شجاعانه خواهند جنگید یا خیر؟ هیچ‌کس نمی‌داند پیامد دهشت‌هایی که اسرائیل در این چند هفته خلق کرده، مردم جهان را به سمت چه اقداماتی خواهد راند؟ چه نتایجی برای سیاست ریزی‌های بین‌المللی و حتی داخلی به‌ویژه در برخی کشورهای عربی و همچنین غربی خواهد داشت؟ آنچه فعلاً روشن است حمله وحشیانه اسرائیل و نسل‌کشی مردم فلسطین است.

پیچیدگی‌های سیاسی؛ عقده‌های غیراخلاقی!

موضع‌گیری صحیح و قاطع در قبال این جنگ به دشواره ای جدی در میان مردم مترقی جهان به‌ویژه جنبش سیاسی ایران بدل شده است. دشواری مسئله در این واقعیت اساسی نهفته است که هرگونه حمایت از حماس یا اسراییل به ناگزیر به تقویت آن دیگری منجر می‌شود. با این قید مهم که به‌هیچ‌وجه به لحاظ عینی حماس در موقعیت همسان با اسراییل قرار ندارد. جنایت جنگی که حماس مرتکب شده قابل قیاس با جنایت‌های جنگی مستمر اسراییل نیست. اسراییل از موقعیت بسیار قوی‌تر در انجام جنایت و البته در مقیاسی به‌مراتب بزرگ‌تر برخوردار است. اسراییل با پشتیبانی همه‌جانبه آمریکا به بهانه عملیات نظامی ۷ اکتبر حماس، کل منطقه را به خاک و خون کشید.

وجه دیگر ماجرا تداخل ناگزیر امر عادلانه فلسطین با وضعیت کنونی است. تاریخا نقش حماس مانند دیگر نیروهای بنیادگرای اسلامی، به عقب صحنه راندن مقاومت ترقی‌خواهانه در مقابل ستم ملی و دگردیسی جنبش‌های

رهائی‌بخش ملی به جنبش‌های واپس‌گرا بوده است. اما تضادها، سر جای خود باقی‌مانده‌اند و ستمگری ملی – به‌ویژه در ارتباط با ملت فلسطین تشدید یافته است. این تداخل هیچ حقانیتی به حماس نمی‌دهد. حماس برای رهایی ملی مردم فلسطین نمی‌جنگد بلکه برای برقراری ارتجاعی‌ترین شکل حکومت مذهبی تحت‌الحمایه قدرت‌های ارتجاعی دنیای عرب و سهم بردن از دلارهای نفتی می‌جنگد. اما می‌دانیم که اسراییل از هر فرصتی برای نسل‌کشی ملت ستمدیده فلسطین سود جسته است. آنچه محرک به خیابان آمدن مردم در سراسر جهان علیه اسراییل است، وجود این عنصر عادلانه است که به ناگزیر در هر درگیری میان اسراییلی‌ها با فلسطینی‌ها رو می‌آید.

کسانی که هم‌زمان می‌خواهند به یک اندازه و هم‌وزن علیه حماس و اسراییل موضع داشته باشند قادر به درک ابعاد گسترده جنایتی که در غزه اتفاق می‌افتد و نتایج واقعی آن، نیستند. همچنین کسانی که در چنین اوضاعی ظاهراً از موضع متواضعانه، انتقاد به حماس را برنمی‌تابند و آن را در بهترین حالت وظیفه خود فلسطینی‌ها می‌دانند، نیز در عمل مردم فلسطین را لایق رهایی ندانسته و بر پایه منطق متفرعنانه "خلایق هر چه لایق" عمل می‌کنند.[۲۶]

زمانی جنبش بین‌المللی کمونیستی با تکیه به اینکه چه نیروهایی به‌طور عینی به امپریالیسم ضربه می‌زنند (و گاها با اتخاذ روش پراگماتیستی «دشمنِ

---

۲۶ - برای مثال می‌توان به بیانیه کانون نویسندگان ایران در مورد وقایع اخیر رجوع کرد که هیچ‌گونه موضع‌گیری علیه حماس نکرده است. نقش اسراییل به‌عنوان آماج سیاسی اصلی در این جنگ، دلیلی برای سکوت در قبال حماس نیست. این بیانیه نه‌تنها شانه‌به‌شانه موضع‌گیری‌های "چپ محور مقاومتی" می‌ساید بلکه امتیاز بزرگی به جمهوری اسلامی می‌دهد که نقش تعیین‌کننده‌ای در سرکوب ایدئولوژیک جنبش ترقی خواهانه فلسطین داشته است. بیانیه کانون نویسندگان ایران مردم فلسطین را لایق آن نمی‌داند که در جریان تجربه منفی انقلاب ۵۷ قرار گیرند و تن به گنداب حکومت دینی ندهند.

دشمن من، دوست من است») اتحاد با برخی جریاناتی که از موضع واپس گرایانه به مخالفت با امپریالیسم برمی‌خاستند را توجیه می‌کرد. یا در دوره‌ای بر پایه تشخیص دشمن عمده از غیر عمده، می‌خواست به حداکثر از شکاف‌های میان دشمنان سودجوید. هیچ‌یک از مفهوم‌سازی‌های تئوریک فوق قادر به توضیح واقعیت عینی به نام تضاد میان بنیادگرایان اسلامی و امپریالیست‌ها نیست. تنها با درک عمیق‌تر از کارکرد امپریالیسم و قوای محرکه آن و مشخصاً تکیه به مفهوم "دو منسوخ" یا "دو پوسیده" (دو منسوخی به نام مَک وُرلد و مَک جهاد) بهتر و صحیحتر از گذشته می‌توان این تضاد را به لحاظ تئوریک مهار کرد.[۲۷] ظهور پدیده بنیادگرایی اسلامی محصول توطئه و نقشه‌ریزی امپریالیست‌ها نیست، بلکه حاصل کارکرد تضادهای پایه‌ای سیستم سرمایه‌داری – امپریالیستی و تشدید آن در دورۀ تاریخی معین بوده است. در اثر تغییر و تحولات پس از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه دهه شصت و هفتاد میلادی در عرصه جهانی و منطقه‌ای، اقشاری مرتجع در جوامع تحت سلطه شکل گرفتند که به دلایل تاریخا مشخص توانستند پرچم جدال با امپریالیسم را در دست گیرند.

---

۲۷ - مفهوم دو "پوسیده یا دو منسوخ" را نخستین بار باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا در سال ۲۰۰۶ در اثری به نام «راهی دیگر» جلو نهاد. او ظهور پدیدۀ بنیادگرایی دینی را به‌عنوان شکلی از تشدید تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری (تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی) تحلیل و تأکید کرد که: «آنچه ما در دعوای میان جهادی‌ها و صلیبی‌های مَک - جهان mc world می‌بینیم، جدال دو قشر است که ازنظر تاریخی منسوخ و پوسیده‌اند. یکی در بین مردم تحت استعمار و ستم جای دارد و دیگری قشر حاکم بر نظام امپریالیستی است. این دو قطب مرتجع باوجود ضدیتی که باهم دارند، یکدیگر را تقویت می‌کنند. اگر شما جانب هر یک از این دو پوسیده را بگیرید، دست‌آخر هر دو را تقویت خواهید کرد. درعین‌حال که فرمول‌بندی بالا بسیار مهم است و برای درک قوای محرکۀ آنچه امروز در دنیا می‌گذرد حیاتی است، اما روشن است که کدام‌یک از این دو «تاریخا منسوخ و پوسیده» آسیب بیشتری به نوع بشر زده و تهدید بزرگ‌تری برای بشریت به‌حساب می‌آید: قشر تاریخا منسوخ حاکم بر نظام امپریالیستی و به‌ویژه امپریالیست‌های آمریکایی.»

اینان ترکیبی از نیروهای سنتی از قدرت رانده‌شده (به‌واسطه اصلاحات بورژوایی) و قشری از بورژواهای جدید بودند که دایره قدرت بروی‌شان بسته مانده بود.[۲۸] خصلت جدال میان این اقشار با امپریالیسم به‌گونه‌ای است که اگر جانب هر یک از آن دو گرفته شود، درنهایت هر دو تقویت خواهند شد.

از این زاویه هرگونه امتیاز دادن به حماس در تحلیل نهایی نتیجه‌ای جز تقویت اسراییل و آمریکا نخواهد داشت. هرگونه دفاع از "آلترناتیو سنتی - دینی" در برابر "آلترناتیو مدرن - امپریالیستی" نتیجه‌ای جز تقویت هر دو به بار نخواهد آورد. وقایع افغانستان و قدرت‌یابی دوباره طالبان مثال بارزی برای اثبات دینامیک "تقویت یکی به تقویت دیگری می‌انجامد"، است. وقایع مصر و دست‌به‌دست شدن قدرت از حسنی مبارک به محمد مرسی و از محمد مرسی به السیسی نیز بازتاب همین واقعیت است. می‌دانیم که علیرغم سرکوب‌هایی که السیسی به‌پیش برده کماکان با رشد بنیادگرایی اسلامی در بخش‌هایی از جامعه مصر به‌ویژه در صحرای سینا روبرو هستیم. تجربه نشان داده که هیچ راه‌حل میانی موجود نیست. راه‌حل‌های ناسیونالیستی سکولار ناتوان از شکستن این دور باطل هستند زیرا به این یا آن شکل ریش شان درگرو یکی از این دو قطب بوده و قادر نیستند این سیکل تکرارشونده را درهم شکنند. سیکلی که نزدیک به نیم‌قرن خاورمیانه را به جهنمی برای مردم بدل کرده است.

موضع‌گیری در قبال این جنگ با دشواری دیگری نیز روبروست. بسته به اینکه در کدام کشور ساکن باشیم و نسبت دولت حاکم با این جنگ چه باشد،

---

۲۸ - برای بحث بیشتر در این زمینه به مقاله «گپی خودمانی در مورد انقلاب ۵۷ – از کشف‌الاسرار تا ولایت‌فقیه» - بهمن ۱۳۹۷، از همین نگارنده رجوع شود. این مقاله در لینک زیر قابل‌دسترس است: https://www.sarkhat.com/fa/group/udxlsp/

ابعاد خاصی از سیاست رهائی‌بخش و انترناسیونالیستی پررنگ‌تر می‌شود. برای مثال کسی که ساکن اسراییل است مدام باید خصلت اشغالگرانه و تجاوزکارانه اسراییل را برجسته کند. کسی که در آمریکا ساکن است باید در درجه اول حمایت مستقیم دولت آمریکا از نسل‌کشی که اسراییل به راه انداخته را افشا کند. یک فلسطینی باید ضمن مقاومت در مقابل اسراییل بر راه رهایی واقعی انگشت گذارد و نتایج بیراهه‌های تاکنون رفته را پررنگ کند. کسی که در ایران ساکن است باید مبارزه علیه جمهوری اسلامی را با حمایت از مردم فلسطین پیوند زند و اهداف ارتجاعی جمهوری اسلامی را از دخالت در امور فلسطین برملا کند.

بدون دیدگاه انترناسیونالیستی و به میدان آوردن امر انقلاب و تقویت سازمان‌دهی انقلابی در هر کشور امکان اتخاذ موضع‌گیری صحیح نیست. آنچه موضع‌گیری سیاسی انقلابیون در هر کشور را محک می‌زند این است که چگونه هر موضعی یاری‌رسان پیشرفت عمومی انقلاب در سطح جهانی است.

واقعیت این است که جمهوری اسلامی نقش مهمی در تحریف مقاومت عادلانه مردم فلسطین داشته است. سرنگونی جمهوری اسلامی به‌عنوان اولین دولت بنیادگرای اسلامی بزرگ‌ترین خدمت به مقاومت مردم فلسطین است. اما این کار بدون مبارزه با افکار نادرستی که در میان مردم ایران نسبت به امر فلسطین وجود دارد میسر نیست. بخش‌های مهمی از مردم – من‌جمله جوانان شرکت‌کننده در خیزش انقلابی یک‌ساله اخیر – که از دست جمهوری اسلامی به ستوه آمده‌اند و سال‌ها با اهرم‌هایی مانند "همکاری با اسراییل" سرکوب ایدئولوژیک شده‌اند، چاره را نفی همبستگی با مردم فلسطین می‌دانند. توهین به پرچم فلسطین در استادیوم ورزشی یا سردادن شعارها ناسیونالیستی و نادرستی چون "نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران" و داشتن روحیه "فلسطین هراسی" و

"عرب ستیزی" (تاریخی ما ایرانیان)، بیان عقده‌هایی است که امروزه شکل شدیدا غیراخلاقی به خود گرفته است. واقعیت این است که تفاوتی میان ماهیت فاشیستی دینی دولت جمهوری اسلامی با دولت فاشیستی صهیونیستی اسراییل وجود ندارد. برخورد سرکوبگرانه جمهوری اسلامی با مردم معترض دستکمی از برخورد اسراییل با فلسطینیان ندارد. مردمی که قادر نباشند دوستان و دشمنان واقعی خویش را تشخیص دهند و بین ستمگر و ستمدیده، بین حقیقت و دروغ فرق نگذارند و هم سرنوشتی خویش با دیگر ستمدیدگان جهان را درنیابند، هرگز قادر به کسب آزادی نخواهند شد و چه‌بسا مبارزات عادلانه‌شان در نیمه‌راه، قلب شود.[۲۹]

فلسطین: کسی نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد مگر آنکه همه‌چیز را تغییر دهد!

مخالفت با جنایت‌های گسترده در غزه، توده‌های وسیعی را در سراسر جهان به حرکت درآورده است. ضدیت با این جنگ با انگیزه‌ها و افکار متفاوتی صورت می‌گیرد. شاید مخالفت از منظر اومانیستی و حمایت از آتش‌بس، قطع

۲۹ - قابل‌توجه است که در مراسم تشیع جنازه زنده یاد داریوش مهرجویی در کنار شعار "زن زندگی آزادی" شعار "نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران" نیز در مخالفت با اظهارات مرضیه برومند سر داده شد. مخالفت با وی که در خطاب به جمهوری اسلامی گفته بود «با ما خوب باشید. ما هم با شماییم و در کنار شما با اسرائیل و رژیم صهیونیستی هم می‌جنگیم.» امری درست و عادلانه است اما سردادن چنین شعارهایی قبل از هر چیز ضربه به خیزش "زن زندگی آزادی" و آب بستن به محتوی ترقی‌خواهانۀ آن است. این واقعیتی است که با شروع خیزش "زن، زندگی، آزادی" تا حدی چنین شعارهای ارتجاعی کم‌رنگ شده بودند. نباید فراموش کنیم آنانی که نسبت به ستم دیگران از خود واکنش ندهند نه‌تنها خود از زیر بار ستم رها نخواهند شد بلکه می‌توانند خود به یک ستمگر بدل شوند.

جنگ و برقراری صلح در کاستن از درد و آلام مردم این منطقه ذره‌ای مؤثر باشد. اما واقعیت این است که این اندازه از مخالفت برای مقابله با این حد از سبعیت و جنایت‌های مدام تکرارشونده اسراییل ابداً کافی نیست.

مقاومت مردم فلسطین به دلیل گره‌خوردگی تضادهای عدیده، همواره این پتانسیل منحصربه‌فرد را داشته که رابطه میان امر جزئی با امر کلی؛ امر خاص با امر عمومی؛ امر روزمره با امر غایی را به شکل جدایی‌ناپذیری یکجا به صحنه بیاورد. عملاً حل هر تضادی به حل تمامی تضادها گره‌خورده است.[۳۰] احقاق

---

۳۰ - فقدان درک درست از این مسئله می‌تواند منجر به ارائه راه‌حل‌های غیرواقعی، نیمه‌کاره و ناقص شود. برخی از نیروهای سیاسی چپ تحت عنوان اینکه جامعه فلسطین قطب‌بندی طبقاتی را هنوز از سر نگذرانده و مسئله اصلی‌شان "مسئله ملی" است، از نیروهایی چون حماس دنباله‌روی می‌کنند. بسیاری از "چپ‌های محور مقاومتی" یا دنباله‌روانشان این‌گونه می‌اندیشند. در مقابل، نیروهایی نیز هستند که به‌ظاهر مسائل طبقاتی برایشان از اولویت برخوردار است و فکر می‌کنند باید به طریقی مسئلهٔ ملی فلسطینی‌ها حل شود تا راه برای مبارزه طبقاتی باز شود. برای مثال شرکت‌کنندگان در میزگرد "رادیو پیام کانادا" تحت عنوان "برنده جنگ خاورمیانه کیست و جمهوری اسلامی ایران کجا ایستاده است"، بر این راه‌حل تأکید کرده‌اند. رضا مقدم از شرکت‌کنندگان در این میزگرد بیان داشته که باید منتظر گذر از جهان تک‌قطبی به جهان چندقطبی بمانیم «تا تناسب قوا عوض شود و قدرت‌های جهانی پا به میدان بگذارند و راه‌حلی پیدا کنند که دو طرف در کنار هم زندگی کنند و مبارزه طبقاتی به وسط بیاید نه اسراییلی – فلسطینی.»

نتیجه هر دو راه‌حل یکی است: واگذاشتن حل مسئله ملی به رهبری و همت بورژوازی. اینان درک نمی‌کنند که تقدم و تأخری میان ستم ملی و ستم طبقاتی موجود نیست. روابط طبقاتی همواره از دل روابط اجتماعی تاریخا معین گذر کرده و می‌کند. هردو بخشی جداناپذیر از کلیت زندگی مردم بوده و بخشی از یک مشکل یا کلیت اساسی به نام موجودیت نظام سرمایه‌داری – امپریالیستی هستند. علیرغم اینکه ستم ملی، فرا طبقاتی است و بر همه اقشار و طبقات یک ملت روا می‌شود اما راه‌حل آن کاملاً امری طبقاتی است. به این معنا که کلیه راه‌حل‌ها از خصلت طبقاتی معین برخوردارند. بدون بحث در مورد "مشکل واقعی چیست؟ راه‌حل واقعی چیست؟" نمی‌توان دریافت که کدام راه‌حل طبقاتی می‌تواند نقطه پایانی بر ستم ملی بگذارد. افزون بر این مسئلهٔ ملی را نمی‌توان از بستر تاریخی - جهانی جدا کرد. با ظهور امپریالیسم، مسئله ملی دیگر مسئله داخلی کشورهای منفرد نبوده بلکه تابعی از مسئله

حقوق فلسطینی‌ها در چارچوب نظم کنونی حاکم بر منطقه و جهان میسر نیست. نمی‌توان از مقابله واقعی با اسراییل سخن راند اگر آن را از نظام سرمایه‌داری – امپریالیستی حاکم برجهان جدا کنیم. نمی‌توان از جنبش فلسطین حرف زد اگر به تأثیرات بی‌ثبات کننده‌اش در دیگر کشورهای عربی اشاره‌ای نکنیم و درنیابیم که رهایی فلسطین درگرو رشد فرایندهای انقلابی در تمامی کشورهای منطقه و درهم‌شکستن ساختارهای نظم کهنه منطقه خاورمیانه است. نمی‌توان از حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین دفاع کرد ولی حق‌وحقوق پایه‌ای مردم زحمتکش و نظم انقلابی آینده‌ای را که مردم منطقه (از یهودی و مسلمان و مسیحی گرفته تا کرد و عرب و ....) سزاوارش هستند را به میدان نیاورد.

دفاع از مردم غزه و مخالفت با جنگ، فضای مناسبی را برای بحث در مورد همبستگی انترناسیونالیستی و ضرورت پیشبرد انقلاب فراهم آورده است. بدون پیوند خوردن ایده برقراری نظم انقلابی در خاورمیانه سوسیالیستی و پیشبرد امر انقلاب در دیگر کشورهای جهان با جنبشی که به راه افتاده، نمی‌توان آینده‌ای حقیقتاً رهائی‌بخش را رقم زد. جنبش ضد جنگ کنونی را فقط با این جهت‌گیری می‌توان به معنای واقعی تقویت و رادیکالیزه کرد.

این هم بخشی از واقعیت عینی است که همواره در دل خطرات بزرگ، فرصت‌های بزرگ نیز نهفته است. مرزهای واقعی در طبیعت و جامعه همواره مشروط و نسبی هستند. به این معنا که جنگ‌های رهائی‌بخش ملی می‌توانند به جنگ‌های امپریالیستی بدل شوند یا بلعکس؛ همان‌طور که جنگ‌های ارتجاعی می‌توانند به جنگ‌های انقلابی بدل شوند. غبار جنگ ارتجاعی می‌تواند توسط

انقلاب‌های پرولتری جهانی تبدیل‌شده و حل تمام‌عیار آن به مبارزه مستقیم علیه کلیت نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی وابسته است.

مخالفت‌های مردمی و دخالت گری آگاهانه کمونیستی به کناری رانده شود و پتانسیل‌های عظیم تاریخی رخ‌نمایند. این نیز بخشی از واقعیت زندگی بشر و میراث سیاسی تاریخی قرن بیستم است. مسئلهٔ اساسی این است که آیا در بحبوحه این وضعیت انفجاری کسانی هستند که جرئت کنند منافع بشریت را فریاد زنند و اعلان کنند که دیگر نمی‌توانیم به صاحبان قدرت اجازه دهیم که بر جهان تسلط داشته باشند و در گوشه و کنار جهان مدام دهشت بیافرینند؟ آیا کسانی هستند که بخواهند چشم جهانیان را به این واقعیت سترگ باز کنند که بشریت مجبور نیست بدین گونه زندگی کند و به بربریت تن دهد؟ آیا کسانی هستند که قادر باشند راه کاملاً متفاوتی برای سازمان‌دهی جامعه و ایجاد جهانی کیفیتا بهتر ترسیم کنند؟

آن روی سکه انتخاب ترامپ!

۲۴ آبان ۱۳۹۵

برخلاف انتظار همگان در سراسر جهان و برخلاف تلاش اکثریت گردانندگان فعلی دولت آمریکا (از دمکرات‌ها تا جمهوری‌خواهان) و حتی بسیاری از سران اروپایی، ترامپ به‌عنوان رئیس‌جمهور آمریکا انتخاب شد.

برخلاف انتظار، نیمی از شرکت‌کنندگان در انتخابات به ترامپ که آشکارا از عقاید فاشیستی و شوونیستی دفاع می‌کند، رأی داده اند. ۴۲ درصد زنانی که در انتخابات شرکت کردند به فردی رأی داده اند که آشکارا زن ستیزترین رئیس جمهور تاریخ آمریکاست. ۲۹ درصد از مهاجرین لاتین تبار و ۸ درصد سیاه پوستان شرکت‌کننده در انتخابات به فردی رأی داده اند که علنی‌ترین نژادپرست تاریخ معاصر آمریکاست و موردحمایت بی‌دریغ کو کلاس کلان‌ها قرار دارد.

برخلاف انتظار بخش وسیعی از کارگران و کسانی که زیرخط فقر زندگی می‌کنند (۴۱ درصد کسانی که کمتر از سی هزار دلار درآمد دارند و ۴۲ درصد کسانی که بین ۵۰ – ۳۰ هزار دلار درآمد دارند) به یکی از بزرگ‌ترین، متقلب ترین، حیله‌گرترین و سوداگرترین سرمایه‌دار جهان رأی داده اند.

چه بر سر جامعه آمریکا آمده است؟ چه بر سر مردم آمریکا خواهد آمد؟ ترامپ با مردم جهان چه خواهد کرد؟ آیا راه نجاتی هست؟

بسیاری از مردم از نتیجه این انتخابات دچار بهت و نگرانی شدید شده اند. این نگرانی واقعی است. انتخاب یک فاشیست رذل در رأس بزرگ‌ترین قدرت سیاسی – نظامی جهان نمی‌تواند دلهره‌آور نباشد.

عده‌ای، علت پیروزی ترامپ را نشانه خشم مردم از نابسامانی‌های جامعه آمریکا دانسته‌اند. برخی آن را شورش وارونه مردم علیه نخبگان سیاسی به‌حساب آورده اند. کسانی این انتخاب را بیان تشدید شکاف طبقاتی در این دوره دانسته و این رأی را نه بزرگ به دمکرات‌ها تلقی کردنده اند. گروهی دیگر آن را نشانه اشتباهات کلینتون در جریان کارزارهای انتخاباتی در نظر گرفتند. افرادی دلیل پیروزی ترامپ را نشانه بحران در نظام نمایندگی آمریکا و انتخابات دوحزبی یا غلط بودن سیستم انتخاب دومرحله‌ای قلمداد کرده اند: تضاد بین رأی مستقیم (که در آن کلینتون دویست هزار رأی بیشتر آورد) با سیستم الکترال (که در آن ترامپ حدود ۷۰ رأی بیشتر آورد.) عده‌ای دیگر این انتخابات را صرفاً نمایشی دانستند که در آن بازیگری توانسته با عوام‌فریبی بیشتر نقش خود را بهتر ایفا کند و برنده شود و اساساً تفاوتی بین آمریکای قبل و بعد از ترامپ نخواهد بود. بسیاری از این توضیحات می‌توانند مربوط یا نامربوط باشند و شاید حرفی برای گفتن داشته باشند اما اغلب آن‌ها با انگیزۀ اطمینان خاطر فوری و کاذب به خود دادن است که چندان با واقعیات سازگار نیست.

آنچه واقعی است. افول قدرت آمریکا درصحنه جهانی و قطبی شدن عمیق و جدی جامعه آمریکاست. این انتخاب سرآغاز یک دوران سخت و مبارزه حاد در تاریخ مبارزات مردم آمریکا و حتی جهان است.

البته هنوز بسیاری در فکر آن‌اند که انشا الله گربه است. عده‌ای به "بنیان‌ها و نهادهای دمکراتیک" جامعه آمریکا دل‌بسته‌اند که خودبه‌خود روی‌گردان فاشیسم خواهد بود. بسیاری دل‌خوش کرده‌اند که ترامپ نمی‌تواند تمامی وعده

های خود را عملی کند. می‌گویند: باید فرق گذاشت بین تبلیغات انتخاباتی با توانایی عملی، وی مجبور خواهد شد که سیاست‌های خود را رقیق کند. عده‌ای روی این حساب بازکرده‌اند که ترامپ برنامه اقتصادی ندارد و سیاست‌های ناگزیرش در دفاع از میلیاردرها سرانجام چشم کسانی که به وی متوهم هستند را بازخواهد کرد. عده‌ای به روند تاریخی و اجتناب‌ناپذیر افول هژمونی آمریکا در قرن بیست و یکم دل‌بسته‌اند.

بستر اجتماعی؛ هراس واقعی!

این واقعیتی است که نتایج این انتخابات را باید بر بستر شرایط بین‌المللی قرارداد که در آن دیگر امپریالیسم آمریکا به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت جهان نمی تواند هژمونی خود را اعمال کند. رؤیای قرن بیستم آمریکایی، مدت‌هاست که به سراشیبی در غلتید. ساختار اقتصادی- اجتماعی آمریکا در پی گلوبالیزاسیون دچار تغییرات مهم و متناقضی شده و در آن تبعیض طبقاتی، نژادی و جنسیتی تشدید یافته است. تضعیف پایه صنعتی و انتقال آن‌ها به چین و مکزیک موجب از بین رفتن بسیاری از مشاغل شده و بیکارسازی‌های گسترده، زندگی بسیاری از کارگران صنعتی که طی دهه‌ها از ثبات و امنیت شغلی برخوردار بوده اند را شدیداً تحت تأثیر خود قرار داده است. اقتصاد آمریکا هر چه بیشتر وابسته به نیروی کار مهاجر لاتین تباری شد که در شرایط غیرقانونی مجبورند به بدترین شرایط کاری و بی حقوقی کامل تن دهند. هم‌اکنون تنها هشت‌صد هزار کودک در آمریکا هستند که از مجوز اقامت قانونی برخوردار نیستند.

بحران مالی ۲۰۰۸ که خود نتیجه کارکرد سیستم و خاصا فرایند گلوبالیزاسیون بود، نابسامانی‌های اجتماعی را تشدید کرده است. عملاً نزدیک به

یک‌چهارم جمعیت کشور دچار فقر شده که اغلب از دستیابی به شغل ثابت محروم مانده‌اند. بسیاری درگیر کارهای خدماتی موقتی و پاره‌وقت هستند و بسیاری بی‌خانمان هستند. عملاً حدود چهار تا پنج هزار دلار از درآمد سرانه آمریکایی‌ها در سال کاسته شد. درصورتی‌که یک درصد از آمریکایی‌ها به بزرگ ترین میلیاردر جهان بدل شده است. علیرغم اینکه تولید ناخالص ملی در دوران شصت‌سالهٔ پس از جنگ جهانی دوم ۶ برابر شده است، دستمزد واقعی کارگران چندان تغییری نکرده و حتی اقشار میانی نیز بهرهٔ چندانی از این رشد تولید ناخالص ملی نبرده‌اند. ۱۰ درصد جمعیت کشور، ۹۰ درصد درآمد ناخالص ملی را در تصاحب دارد. این فرایند، وضعیت را به‌جایی کشانده که امروزه ۳۰۰ نفر از سرمایه‌داران جهان (که بیشتر آمریکایی هستند) به‌اندازه ۳ میلیارد نفر مردم جهان یعنی جمعیتی معادل جمعیت مردم چین، هند، آمریکا و برزیل درآمد دارند. این وضعیت اقتصادی – اجتماعی است که مردم آمریکا را دچار کابوس و هراس کرده است. اکثریت مردم آمریکا در ترس دائمی از بی‌ثباتی شغلی، ناامنی زندگی و بی آیندگی بسر می‌برند.

ترامپ در درجه اول محصول این اوضاع و بهتر است گفته شود محصول کارکرد سیستم سرمایه‌داری – امپریالیستی با تمامی تناقضاتش است. فاشیست نژادپرستی که توسط دمکراسی آمریکایی از طریق انتخابات غسل‌تعمید یافت. تمامی نیروهای قدرتمند آمریکا به‌انحاءمختلف از وی حمایت کرده اند و به عروج وی یاری رسانده اند. او از جانب رسانه‌ها، حتی حزب دمکرات و دیگران به‌عنوان نامزدی مشروع به رسمیت شناخته شد. کسی از آنان ترامپ را به‌عنوان یک فاشیست به جامعه معرفی نکرد. حتی پس از پیروزی وی، این قبیل نیروها از مردم می‌خواهند که قدرت وی را بپذیرند. اوباما به ترامپ سریعاً مشروعیت داد و از همکاری با وی سخن راند. هیلاری کلینتون در اولین سخنرانی از هوادارانش

خواست که به ترامپ فرصت رهبری بدهند. برنی ساندرز تحت پوشش اینکه حاضر به حمایت از اقدامات ترامپ در بالا بردن سطح زندگی خانواده‌های کارگری سفید است، به وی مشروعیت بخشید. همه این همراهی‌ها تحت عنوان "دفاع از دمکراسی|" درواقع حفاظت از منافع امپراتوری توجیه می‌شود.

راز پیروزی؛ ایدئولوژی فاشیستی!

"فهرستی از شکایات خرده‌بورژوازی و اشرافیت کارگری آمریکا از جهانی سازی" روکش برنامه سیاسی ترامپ بود. امروزه این مشخصه تبلیغات سیاسی همه فاشیست‌ها در کشورهای امپریالیستی است. اما راز موفقیت ترامپ در جای دیگری نهفته است. تختهٔ موج‌سواری ترامپ و تکیه‌گاه اصلی او، ایدئولوژی عوام فریبانه‌اش است. او از این طریق توانست بر موج هراس سوار شود. ایدئولوژی فاشیستی که وی جلو گذاشت نقش کلیدی، مهم و تعیین‌کننده در قانع کردن پایه اجتماعی‌اش، بسیج و تهییج آنان و روحیه تعرضی دادن به این پایه اجتماعی و "یکپارچه" کردن آنان داشته است. علت عمده اینکه کسی منتظر پیروزی ترامپ نبود، کم بهایی به نقش و کارکرد ایدئولوژی است. معمولاً نقش محرک ایدئولوژی در مبارزات سیاسی دیده نمی‌شود. حال‌آنکه ایدئولوژی توان و قدرت آن را دارد که مردم را به حرکت درآورد، هدف جلوی روی‌شان قرار دهد و به آنان انگیزه بخشد و امید دستیابی به هدف را تقویت کند. در جهان بحران‌زده کنونی، کمتر کسی به وعده‌های دل‌فریب یا طرح این یا آن خواسته و مطالبات قسمی (اغلب دروغین و حتی گاها واقعی) سیاست‌مداران توجهی دارد. همه دنبال ترسیم دورنمای متفاوت‌اند تا بر هراس خود از ناامنی و بی‌ثباتی جهان و

بی آیندگی فائق آیند. ترامپ از این نظر برخلاف دیگر کاندیداها چیزی برای عرضه داشت. ترامپ برخلاف کلینتون وعده‌های متعدد روزمره و مطالباتی نداد. وعده او تغییرات بزرگ مبنی بر آرزوهای بزرگ عوام‌فریبانه بود. بر این مبنا او می‌تواند طرفداران خود را قانع کند که تحت این یا آن اوضاع مشخص از این یا آن مطالبه یا سیاست وعده داده‌شده، دست بشویند و برای اهداف کلی‌تر و تغییرات بزرگ‌تر مدنظر وی فداکاری کنند. این خطرناک‌ترین جنبه ایدئولوژی های فاشیستی است.

ترامپ مدام بر تفاوت و تمایز دورنمای کلی خود با دیگران انگشت نهاد و در این کار به‌صراحت و با موفقیت جوانب اصلی ایدئولوژی خود را در مقابل کلینتون که حافظ نظم موجود بود، به صحنه آورد. او از ناامیدی مردم نسبت به انجام اصلاحات توسط نخبگان سیاسی حاکم به حداکثر سود جست. فاشیست های بورژوا همواره از بحران اقتصادی و روانی خرده‌بورژوازی و اشرافیت کارگری به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند. اما تنها گفتن اینکه در تحلیل نهایی و سرانجام بورژوازی امپریالیستی از فاشیسم سود می‌برد کافی نیست. افشای عمیق ماهیت ایدئولوژی فاشیستی و توضیح پایگاه اجتماعی و تاریخی آن و اهداف و اشکال کاربردش به‌عنوان شکل خاصی از ایدئولوژی اساساً امپریالیستی نیز ضروری است.

هسته مرکزی این ایدئولوژی فاشیستی "بازگرداندن عظمت به آمریکا" به هر قیمت است: به قیمت پراکندن نفرت قومی و نژادی بر مبنای برتری نژاد سفید، به قیمت خوار شمردن وقیحانه زنان، به قیمت تحقیر و سرکوب اقلیت های فرهنگی و مذهبی و دگرباشان جنسی و کم‌توان‌های جسمی، به قیمت سرکوب آزادی‌های سیاسی و مطبوعاتی، به قیمت به راه انداختن جنگ‌ها و تهدید به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای، به قیمت تخریب بیشتر محیط‌زیست

است. ترامپ با منطق "گور بابای دیگران"، "گور بابای طبیعت" و با سراب "توانگران دخل مسکینان‌اند" سوداگری می‌کند و به پایه اجتماعی خود اوهام و خیال می‌فروشد. اوهام و خیالی که امروزه خریدار دارد.

برای مثال ترامپ به دنبال رؤیای مرد سفید آمریکایی است که هم بیگانه ستیز است هم امنیت و رفاه می‌خواهد و هم حافظ ارزش‌های سنتی خانوادگی است. کارکرد نهاد خانواده سنتی یکی از حلقات اتصال مهم ایدئولوژی بورژوایی با مردم، به‌ویژه اقشار خرده‌بورژوایی و طبقه کارگر سفید در آمریکاست. اقشاری که در تصورات و آمال خود در جستجوی کانون خانوادگی امنی هستند که در آن مبارزه طبقاتی و جنسیتی مخفی بماند. علیرغم اینکه سرمایه‌داری با کارکردهای خویش مدام به تلاشی پیوندهای خانوادگی سنتی دامن می‌زند اما مشوق نهاد خانواده به‌عنوان "پناهگاه امن" نیز هست. بورژوازی امپریالیستی ازنقطه‌نظر ایدئولوژیک نهادی که متکی بر "سلسه‌مراتب و اقتدار" باشد را مطلوب خویش می‌داند و مدام تقویتش می‌کند. این هم واقعیتی است که بورژوازی با به میدان کشاندن نیروی کار ارزان‌تر زنان به بازار کار موجب کاهش برخی امتیازات مردان شد. کمتر مردی است که دیگر بتواند خود را همچون گذشته "مسئول" خانواده قلمداد کند. تضعیف نقش مردانه، موجب نفرت از زنان شده است. نفرتی که در آمارها خود را به‌صورت افزایش قتل زنان، آزار جنسی و تجاوز به آنان و رشد بی‌سابقه صنعت پورنو گرافی در آمریکا نشان می‌دهد. نفرت از زنان آن روی سکه ایدئولوژی تقویت خانواده است. متناقض است اما واقعیت دارد. بسیاری از مردان و همچنین زنان (به‌ویژه زنان متأهل بخشی از طبقات میانی سنتی‌تر) برای فرار از این تناقضات به ایدئولوژی فاشیستی ترامپ روی آورده‌اند. به نژادپرست، هرزه‌ای امید بسته‌اند که با اقتدار مردانه و ثروت می

خواهد دوباره امنیت گذشته را به زنان بازگرداند و با کنترل بیشتر زنان و ملغی ساختن حق سقط‌جنین اخلاقیات سنتی خانوادگی را نجات دهد.

بستر تاریخی؛ کدبندی ارتجاعی!

ایدئولوژی فاشیستی ترامپ از ریشه تاریخی برخوردار است. طبق آمار، حداقل شش درصد (طبق برخی آمارها تا ۲۰ درصد) طرفداران ترامپ عمیقاً معتقدند که لغو برده‌داری در آمریکا کار اشتباهی بوده است. برده‌داری در امریکا طی جنگ داخلی (میان شمال و جنوب که خونین‌ترین جنگ قرن ۱۹ بود و بیش از نه‌صد هزار تن قربانی گرفت) رسماً ملغی شد. اینکه هسته مستحکمی که دور ترامپ حلقه‌زده‌اند این‌چنین ارتجاعی می‌اندیشند، مهم است. مسئله این نیست که آنان می‌خواهند یا می‌توانند دوباره برده‌داری به سیاق قرن ۱۹ را احیا کنند. اما آنان به‌واقع با این ایدئولوژی که در میان بخشی از مردم آمریکا به‌ویژه حکومتگران ریشه‌دار است، می‌خواهند جامعه و حتی جهان را با استانداردهای ارتجاعی‌تر بازسازی کنند. مسئله بازگشت به برده‌داری نیست، مسئله فاشیستی یا فاشیستی‌تر کردن روابط اجتماعی درزمینهٔ چیرگی مرد بر زن، برتری نژاد سفید بر سیاه و دیگر رنگین‌پوستان، سلطه سرمایه‌دار بر کارگر و استیلا آمریکا بر دیگر کشورهاست. در جهان پرآشوب کنونی تحمیل نظم، مقررات و معیارهای ارتجاعی‌تر به جامعه کاملاً قابل‌تصور است. مثال برجسته آن خمینی است. زمانی که خمینی به قدرت رسید کسی باور نمی‌کرد که او با احکامی چون شلاق و قصاص، ارتداد و مفسد فی‌الارض و غیره بتواند قوه قضائیه و بسیاری از روابط اجتماعی جامعه را با معیارهای ۱۴۰۰ سال پیش "کدبندی" کند. اما خمینی توانست و انجام داد. تاریخ جوامع طبقاتی تاکنون کم شاهد چنین عقب‌گردهای

ارتجاعی نبوده است. جامعه آمریکا – همانند جامعه صنعتی پیشرفته آلمان در دهه ۳۰ میلادی – نیز می‌تواند شاهد چنین عقب‌گردهایی باشد.

این هم واقعیت مهم دیگر است که طی دو دهه اخیر، با اتخاذ سیاست‌های بی‌رحمانه نئو لیبرالی، سیاست‌های تهاجمی جمهوری‌خواهان از بوش پدر و پسر گرفته تا مصالحه‌های خفت‌بار و همیشگی اوباما و کلینتون، این ایدئولوژی فاشیستی رفته‌رفته وزن خاص خود را یافت و به شکل قدرتمندی به جلوی صحنه آمد. ظهور ترامپ قبل از هر چیز بیان بحران مشروعیتی است که دولت آمریکا – مشخصاً دو حزب حاکم - دچارش شده‌اند. ایدئولوژی مسلط دستخوش بحران شده و این خود ظهور و دخالت ایدئولوژی فاشیستی نوع ترامپ را ضروری ساخت. بخشی از هیئت حاکمِ آمریکا از طریق ترامپ می‌خواهد رابطه جدیدی میان ایدئولوژی (در این شکل مشخص) با دستگاه‌های سرکوب، قوه قضاییه و قوه مجریه برقرار کند.

بسیاری فکر می‌کنند این رقابت بین ترامپ و کلینتون موجب شده که جامعه آمریکا قطبی شود. حال‌آنکه شکاف و قطب‌بندی در رأس هرم قدرت در آمریکا تاریخ خود را داراست و ریشه‌هایش به جنگ داخلی آمریکا برمی‌گردد. جامعه آمریکا از دوران جنگ داخلی دوقطبی باقی‌مانده است. آمریکا به شکل خشنی شاهد گسل‌های اجتماعی مهمی چون تبعیض نژادی و جنسیتی و شکاف های متعدد به‌جامانده از آن دوران است. این شکاف‌ها و گسل‌های کهنه است که در شرایط جدید و در شکل تازه‌ای سرباز کرده‌اند. گسل میان فقر و ثروت، سیاه‌پوست و سفیدپوست و زن و مرد، شکاف میان "اخلاقیات سنتی" حزب جمهوری‌خواه با "بی‌اخلاقی" حزب دمکرات، شکاف میان مناطق و حومه‌های فقیرتر در مناطق میانی آمریکا با شهرهای مرفه ساحلی، شکاف میان خانواده سنتی با اشکال دیگر خانواده و .... همه این شکاف‌ها هیزم بیار آتش معرکه

انتخاباتی اخیر بوده‌اند. البته طبقه حاکمِ آمریکا همواره از این شکاف‌ها برای پیشبرد سیاست‌های خود سود جسته است. توهم و فریب – مشخصاً پیروی از ایدئولوژی فاشیستی – همواره هوادارانی - نه‌چندان کم - در این جامعه داشته است. مسئله این است که این بار هسته مستحکم حول ترامپ با شهوت تمام و به شکل هاری فعال‌شده و به جلوی صحنه آمد. دمکرات‌ها نیز نه‌تنها توان مقابله با آنان را ندارند بلکه در پی مصالحه و سازش با آنان هستند.

تناقضات ذاتی؛ دورنمای واقعی!

در چنین اوضاعی اینکه دقیقاً مختصات سیاست "انزوا گرایی" (در سطح بین‌المللی) یا "حمایت گرایی" (از اقتصاد داخلی) ترامپ چه خواهد بود یا چقدر پیگیر آن خواهد شد یا این سیاست‌ها را چگونه عملی خواهد کرد از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار نیست. ترامپ مانند تمام بورژواها و همانند فاشیست هایی چون هیتلر به‌اندازه کافی پراگماتیست هست که این یا آن سیاست خود را تعدیل بخشد یا در این یا آن زمینه با توجه به شرایط، جملات دل‌آزار یا خوشایند تحویل مردم دهد. اما آنچه روشن است جهت‌گیری پایه‌ای او در "کدبندی" فاشیستی روابط اجتماعی درصحنه داخلی و بین‌المللی است. اینکه ترامپ با پوتین بسازد یا ناتو را رها کند یا چین را تحت‌فشار قرار دهد یا قرارداد هسته‌ای با ایران را پاره کند یا با بشار اسد مصالحه کند یا چه مانوری در مقابل مسئله سقط‌جنین دهد یا چگونه سروته داستان غیرعملی دیوارکشی در مرز مکزیک را به هم آورد، چندان مهم نیست. مشغله اصلی او حل بحران ایدئولوژیک طبقه حاکمِ و حل بحران مشروعیت کل نظام سرمایه‌داری – امپریالیستی حاکم بر آمریکا به شیوه فاشیستی است.

البته او با چاله‌وچوله‌های واقعی در دنیای سیاست روبرو است که هر یک می‌توانند برنامه‌هایش را نقش بر آب کنند. هرج‌ومرج شدید و آشوب عظیم در جهان کنونی اتخاذ هر سیاست از جانب هر قدرتی را عملاً به طاس لغزانی بدل کرده است. ازاین‌رو سیاست‌های آتی ترامپ درصحنه داخلی و خارجی به‌راحتی می‌تواند خود منشأ آشوب‌های جدید شود و بن‌بست‌های جدید بار آورد. اینجاست که تناقضات دوران ریاست جمهوری ترامپ خود را نشان خواهد داد. امپراتوری آشوب به‌راحتی می‌تواند به آشوب‌های بزرگ‌تر در سطح بین‌المللی و آشوب‌های اجتماعی گسترده در سطح داخلی بدل شود و "رؤیای آمریکای فاشیستی" ترامپ را به خاک بسپارد. اما هیچ آشغالی خودبه‌خود جارو نخواهد شد. نیاز به دستان قدرتمند و عزم انسان‌های آگاه است.

برای اولین بار در تاریخ، آمریکا شاهد بروز جنبش اعتراضی توده‌ای پس از انتخاب یک رئیس‌جمهور است. اینکه ترامپ تا چه حد بتواند طرح‌ها و نقشه‌های خود را عملی کند، اساساً به رشد و تکامل مقاومتی که هم‌اکنون در مقابلش سازمان‌یافته، بستگی دارد. هرچند هواداران ترامپ نیز تهاجمات گسترده خود را علیه سیاهان، مسلمانان و لاتینی تباران آغاز کرده‌اند، اما مقاومت چند شبانه‌روز اخیر نویدبخش است. این ده‌ها هزارنفری که هم‌اکنون در ده‌ها شهر انتخاب ترامپ را به مصاف طلبیده‌اند نماینده وجدان آگاه بشریت‌اند. آنان خطیر بودن اوضاع را دریافته‌اند. آنان خطر ایدئولوژی فاشیستی ترامپ برای مردم آمریکا و سراسر جهان را درک کرده‌اند. مردم جهان باید اهمیت این مبارزه تاریخی را دریابند و بدون تردید و تزلزل به حمایت از آن برخیزند. به‌ویژه از پیشروترین بخش این جنبش فعالانه دفاع کنند. کسانی که مقاومت در برابر ترامپ را با افق سرنگونی کلیت این سیستم پیوند زده‌اند و برای سازمان دادن انقلاب اجتماعی واقعی تلاش می‌کنند. به‌طور مشخص از حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت

رهبری باب آواکیان که شجاعانه تلاش می‌کند راه دیگری در مقابل مردم آمریکا بگشاید و افق کیفیتا متفاوتی جلوی روی بشریت قرار دهد.

چند نکته در مورد بیانیه اخیر باب آواکیان

۲۸ مرداد ۱۳۹۹

چند هفته پیش باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر سی پی) بیانیه‌ای در شش نکته صادر کرد. او در این بیانیه ضمن توضیح وضعیت خطرناک و اضطراری پیشاروی و تأکید بر استراتژی انقلابی حزب شان و ضرورت پیشبرد مبارزه مستقیم در خیابان علیه فاشیسم خواهان آن شد که مردم با رأی دادن به بایدن مانع از انتخاب مجدد ترامپ شوند. او بایدن را نماینده و ابزار سیستم استثمارگر و ستم گر و آدمکش سرمایه‌داری – امپریالیستی آمریکا دانست، به‌عنوان کسی که در پایه‌ای‌ترین و اساسی‌ترین مفهوم امر "خوبی" را نمایندگی نمی‌کند و در هیچ جنبه محتوایی "بهتر" از ترامپ نیست؛ جز اینکه او ترامپ نیست و بخشی از تلاش برای تحکیم حاکمیت فاشیستی نیست.

این موضع‌گیری برخی‌ها را شوکه کرد. عده‌ای نیز از این مسئله استفاده کرده و به کمونیسم نوین و باب آواکیان حمله‌ور شده‌اند. آنان هیاهو به راه انداخته و از او به‌عنوان کمونیستی که در عقایدش تجدیدنظر کرده و مدافع بورژوازی شده نام‌برده‌اند. این هیاهو و هوچی گری هیچ کمکی به کشف حقیقت نمی‌کند و جداً باید از آن احتراز کرد.

هدف این نوشتار کمک به درک این سیاست تاکتیکی است. با بحث حول پرسش‌هایی چون: واقعاً در آمریکا چه می‌گذرد؟ چرا این تاکتیک از سوی وی

اتخاذ شد؟ آیا این تاکتیک منطبق بر اوضاع عینی است و مهم‌تر از آن در خدمت استراتژی انقلابی این حزب قرار دارد یا خیر؟

بدون شک خود را نظاره‌گری می‌دانم که از دوردستی بر آتش دارد. این جایگاه، محدودیت شناخت خود را ببار می‌آورد. ولی آن اندازه فعالیت‌ها و مباحث و خط این حزب را دنبال کرده‌ام که بتوانم دریابم که بحث اصلی این بیانیه چیست. هدف این نوشتار عمدتاً توضیح پایه‌های عینی و ذهنی این سیاست تاکتیکی است. در خاتمه برخی ملاحظات انتقادی خود را نیز خواهم آورد.

دو پرنسیپ اساسی

اما قبل از هر چیز باید بر دو پرنسیپ پایه‌ای تأکید کرد. یکم داشتن دیسیپلین معرفت‌شناسانه، دوم بر عهده گرفتن مسئولیت کل جنبش.

منظور از داشتن نظم و انضباط معرفت‌شناسانه، توجه دقیق به واقعیات عینی است. بدون درک از اوضاع عینی نمی‌توان در موقعیتی قرار گرفت که قضاوت صحیح کرد. تا جایی که به بیانیه باب آواکیان برمی‌گردد او به حداکثر تلاش کرده تصویر درستی از واقعیت عینی پیشاروی مبارزه طبقاتی در آمریکا ارائه دهد. بحث او روشن و واضح است. طی چندماهه اخیر او مدام با انتشار نوشتارهای متعدد از جوانب گوناگون به اوضاع سیاسی در آمریکا، مبارزات عادلانه مردم و گرایش‌های ایدئولوژیک سیاسی مختلف در میان مردم پرداخته است. پرسش کلیدی این است که آیا این تحلیل مشخص درست است یا خیر؟ یعنی منطبق بر واقعیت کنونی مبارزه طبقاتی در آمریکا هست یا خیر و مهم‌تر از آن به تغییر واقعیت خدمت می‌کند یا نه؟

منظور از مسئولیت کل را بر عهده داشتن نیز این است که آیا از زاویه و اهداف کلی انقلاب به مبارزه جاری نگاه می‌کنیم یا اینکه فقط می‌خواهیم با یکی دو موضع‌گیری یا انگ زدن خیال خود را راحت کنیم. حتی اگر این سیاست تاکتیکی غلط باشد. باید مشخص کنیم که این‌یک خطای معمولی است یا خطای استراتژیکی و یا بدتر از آن خطایی است که موجب قلب ماهیت کمونیستی و انقلابی این حزب شده است. در هر یک از این دو حالت مسئولیت انقلابی حکم می‌کند که بهترین راه برای مقابله با این خطا اتخاذ شود و حزب و رهبر کمونیستی که سال‌ها با استحکام در جاده انقلاب گام برداشته و خدمات بی‌نظیری در جهت تکامل علم کمونیسم انجام داده را "نجات" دهیم. این نقطه عزیمت و موضع ایدئولوژیک با خود مسئولیت عظیمی ببار می‌آورد. اتخاذ موضع صحیح اگر با بر عهده گرفتن این مسئولیت همراه نباشد، هیچ گرهی را بازنخواهد کرد. حتی منجر به درک عمیق‌تر از واقعیت و خط‌های مختلف و خطاهای واقعی نخواهد شد.

تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی سرشار از تجربه‌های مثبت و منفی در این زمینه است. تجربه نشان داده کسانی که دنبال موضع‌گیری‌های سریع، بی‌مایه و میان‌تهی هستند بیشتر از هرکسی پتانسیل تکرار همان اشتباهاتی را دارند که مدعی نقد آن هستند و زودتر از هرکسی بدان در می‌غلتند. کسانی که با تجربه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) آشنایی دارند، می‌دانند که حزب کمونیست انقلابی آمریکا در رویارویی با تند پیچ‌ها و خطوط انحرافی که در صفوف کمونیست‌ها (برای مثال در جریان جنگ خلق در پرو و نپال) سربلند کرد همواره مبلغ و مشوق اتخاذ این روش اصولی، متعهدانه و صحیح بود. این از آموزه‌های باب آواکیان است که نباید درگیر مسابقه برای اثبات اینکه چه کسی مارکسیست بهتری است یا چه کسی "از اول همه چی را می‌دانست" شد.

جهت‌گیری و تلاش هر کمونیست انقلابی باید این باشد که به درک صحیحی از اوضاع دست یابد و ببیند چه امری، انقلابی را که توده‌های مردم بدان نیاز دارند به‌پیش می‌برد و چه امری انقلاب را به پرتگاه هل می‌دهد؟

اصل مطلب چیست؟

باب آواکیان مؤلفه‌های اصلی اوضاعی که اتخاذ این تاکتیک را ایجاب می‌کند، چنین برشمرده است:

او به‌طور مستمر طی سال‌های اخیر در بدنه آثارش نشان داده که روندی فاشیستی در میان هیئت حاکمِ امریکا – مشخصاً جناحی از جمهوری خواهان – به راه افتاده است. این بخش از هیئت حاکمِ آمریکا – که تاریخ خود را داراست – می‌خواهد با اعمال فاشیسم به ضرورت‌های پیشاروی امپریالیسم آمریکا چه در حیطه داخلی و چه در حیطه بین‌المللی پاسخ دهد. با به قدرت رسیدن ترامپ جهشی در این روند صورت گرفته است. هرچند این روند هنوز کاملاً تثبیت نشده اما به آن اندازه قوی و خطرناک است که جامعه آمریکا و جهان را به‌شدت تهدید کند. باب آواکیان تأکید مشخص دارد که حتی اگر بایدن نیز به ریاست جمهوری انتخاب شود این روند ادامه خواهد داشت و انتخاب او به‌هیچ‌وجه به معنای "عادی شدن" اوضاع نخواهد بود و کشمکش بر سر حل تضاد میان جوهر و ظاهر بورژوا دمکراسی و اعمال دیکتاتوری بورژوازی به شکل عریان و بی‌شرمانه بر توده‌ها ادامه خواهد یافت. آواکیان تاکنون تحلیل همه‌جانبه و کاملی از این روند ارائه داده و به پشتوانه جمع‌بندی علمی – انتقادی که از اشتباهات کمینترن و شوروی زمان استالین در مقابله با فاشیسم صورت داده، درک

تئوریک صحیح‌تر و عمیق‌تری از ماهیت فاشیسم و دلایل شکل‌گیری و عملکرد آن تدوین کرده است. او نشان داده که چگونه می‌توان و باید از کانال مبارزات ضد فاشیستی امر انقلاب را به‌پیش برد و به ناسیونالیسم و بورژوا دمکراسی در نغلتید.

بر بستر این روند سیاسی، در این مقطع خاص جنبش انقلابی در آمریکا با تناسب قوای نامساعد و خطرناکی روبرو شده است. تناسب قوای نامساعد به معنای عدم پیشروی جنبش ضد فاشیستی نیست. می‌دانیم که هزاران هزار تن به‌ویژه پس از قتل جرج فلوید به خیابان‌ها ریختند اما این جنبش برای به زیر کشاندن ترامپ کافی نیست. تا جایی که به "آر سی پی" برمی‌گردد این حزب حداکثر تلاش خود را برای به راه انداختن مبارزات ضد فاشیستی صورت داده است. اما به دلایل گوناگون این مبارزه آن‌طور که می‌بایست توده گیر نشده است. دلایل عینی و ذهنی مختلفی برای این عدم موفقیت موجود است که جمع‌بندی از آن‌ها ضروری است. برای مثال زمانی که ترامپ به قدرت رسید کسی باور نداشت که او فاشیست است. بسیاری با انشا الله گربه است با این پدیده روبرو شدند. برخی می‌گفتند سازوکارهای نهادهای دمکراتیک در آمریکا مانع از آن خواهد شد که ترامپ اهداف خود را عملی کند و قس‌علی‌هذا. هرچند سیر رویدادها ضربه زیادی در سطح داخلی و جهانی به این قبیل توهمات زده اما هنوز توهمات پابرجاست. به‌ویژه درزمینهٔ راه‌حل بسیاری کماکان فکر می‌کنند از طریق انتخابات می‌توانند جلوی روند فاشیستی که در جامعه به راه افتاده و مشخصاً به قدرت رسیدن مجدد ترامپ را بگیرند. این تفکر بسیاری از توده‌ها را در سطح وسیع ازلحاظ عملی در مقابل اقدامات فاشیستی و سرکوبگرانه ترامپ آچمز کرده است.

اگر ترامپ در این انتخابات پیروز شود مردم آمریکا و مشخصاً جنبش‌های مترقی با خطر جدی روبرو خواهند شد. ترامپ سرکوب نیروهای مترقی و کمونیست را در دستور کار خود دارد. این امر به‌احتمال‌زیاد به معنای قلع‌وقمع کلیه نیروهای سازمان‌یافته مقاومت انقلابی و "آر سی پی" و حتی نابودی مدافعان حقوق دمکراتیک است. این وجه خطرناک تناسب قوای نامساعد در اوضاع کنونی است.

نباید درک تک‌خطی و مکانیکی از تناسب قوا داشت. درست است که جنبش‌های مقاومت رشد کرده‌اند و اشکال مبارزه تکامل‌یافته‌اند و این امکانی برای گسترش بیشتر فعالیت انقلابی فراهم می‌کند. اما این حد از رشد و تکامل برای نبردهای پیشاروی کافی نیست. زمانی که سطح نبرد به‌ویژه توسط دشمن - و حتی پیشرفت مبارزات انقلابی – ارتقا می‌یابد، نسبی بودن تناسب قوا بیشتر خود را نمایان می‌کند. در این مورد مشخص اگر ترامپ مجدداً در انتخابات پیروز شود، تناسب قوا بشدت به ضرر جنبش انقلابی خواهد چرخید. پرسش این است که چگونه می‌توان مانع نامساعدتر شدن این تناسب قوا شد؟

این پرسش جایگاهی خاص به این انتخابات بخشیده است. به‌جرئت می‌توان گفت که برای اولین بار طی دهه‌های اخیر در تاریخ این کشور، نتیجه انتخابات برای پیشبرد امر مبارزه انقلابی علی السویه نیست. این انتخابات با کلیه انتخاباتی که تاکنون در آمریکا صورت گرفته، متفاوت است. زیرا برای جلوگیری از تثبیت حاکمیت فاشیستی در آمریکا مهم است. این را همه نیروهای مخالف ترامپ حس کرده‌اند. این امر ضرورت و امکان دخالت گری مؤثر درنتیجه انتخابات را فراهم آورده است. این انتخابات علیرغم محدودیت‌های ذاتی که دارد فرصت محدودی فراهم می‌کند که مردم وسیع‌تر مخالفت خود با ترامپ را نشان دهند. همان‌طور که باب آواکیان تأکید کرده نمی‌توان آن‌گونه که دمکرات‌ها

تبلیغ می‌کنند تنها از طریق انتخابات ترامپ را شکست داد، بدون سازمان‌دهی و بسیج گسترده و پایدار مردم علیه رژیم ترامپ / پنس نمی‌توان نه مانع از انتخاب مجدد این رژیم شد و نه جلوی روند فاشیستی شدن جامعه را در فردای پس از انتخابات (علیرغم هر نتیجه‌ای که داشته باشد) گرفت. تکیه صرف بر انتخابات به فاجعه منجر خواهد شد.

نکات فوق امری ابژکتیو هستند. جدا از اینکه ماهیت طبقاتی هر نیروی سیاسی چیست، چه می‌خواهد و چه‌کار می‌خواهد انجام دهد با این وضعیت عینی مشخص روبرو است. یعنی انتخابات خاص و تأثیرگذار، تناسب قوای نامساعد و خطرناک و ادامه روند فاشیستی در جامعه و در رأس هرم قدرت سیاسی. اگر با واقعیت عینی همان‌گونه که هست روبرو نشویم راه برای خیال‌بافی‌ها و پیش‌داوری‌ها و جزم‌های مذهب گونه باز می‌شود. به قول استالین «تاکتیک باید بر پایه محاسبه هشیارانه و قویاً ابژکتیو کلیه نیروهای طبقاتی یک کشور و نیز کلیه کشورها در مقیاس جهانی و همچنین بر روی تجربه جنبش‌های انقلابی استوار باشد.»

ازاین‌رو پرسش اصلی در مواجهه با این اوضاع مشخص در مقابل هر انقلابی و کمونیستی این است که بهترین تاکتیک برای تغییر این واقعیت چیست؟ تا جایی که به خوانش از واقعیت برمی‌گردد باب آواکیان منسجم‌تر، دقیق‌تر، عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر از هرکسی تاکنون این واقعیت عینی را موردبررسی قرار داده است. او بر پایه این وضعیت مشخص سیاست تاکتیکی خود در برخورد به این انتخابات را پیش نهاده است. هر نظرگاهی که با این سیاست تاکتیکی مخالف است باید قبل از هر چیز و در درجه اول به این اوضاع مشخص بپردازد. آیا تحلیل پایه‌ای و تاکتیک او منطبق بر اوضاع هست یا خیر؟ این محک اول است. محک دوم که در ارتباط تنگاتنگ و دیالکتیکی با محک اول قرار دارد این

است که آیا این تاکتیک به استراتژی انقلابی و کمونیستی این حزب خدمت می‌کند یا خیر و چگونه؟

تنها کسانی که گمان می‌کنند هیچ تفاوتی میان فاشیسم و بورژوا دمکراسی موجود نیست و بودونبودش برای مردم آمریکا و جهان یکسان است می‌توانند در بررسی این وضعیت مشخص لاقید و سهل‌انگار باشند و سَبُکسرانه برخورد کنند. همان اندازه که به قدرت رسیدن یا نرسیدن هیتلر برای مردم آلمان و جهان تفاوتی نداشت به قدرت رسیدن یا نرسیدن مجدد ترامپ نیز توفیری ندارد؟!

این سیاست تاکتیکی نه تسلیم طلبانه است نه بیان عقب‌نشینی از انقلاب

حزب کمونیست انقلابی امریکا با اتخاذ این تاکتیک می‌خواهد مانع از اجرای بدترین سناریو یا اصلی‌ترین روند محتمل شود و با خریدن وقت تغییری در تناسب قوای نامساعد موجود ایجاد کند. این اصلی‌ترین و فوری‌ترین هدف این سیاست تاکتیکی است. استفاده از ابزار انتخابات برای جلوگیری از به قدرت رسیدن مجدد ترامپ، می‌تواند در حد خود – هرچند محدود و کوچک – به تغییر تناسب قوای ذکرشده یاری رساند. زیر ضرب رفتن نیروهای انقلابی را به تعویق اندازد و امکان بیشتری برای سازمان‌دهی و بسیج گسترده توده‌ای فراهم کند. حداقل حزبی باقی بماند تا بتواند با تلاش‌های بیشتر توان مقابله با فاشیسم را افرایش دهد و امر انقلاب را با هدف سرنگونی کلیت نظام به‌پیش راند. در تغییر این تناسب قوای نامساعد استفاده از هر نیروی ولو کوچک و محدود، جلب نظر هر نیروی متزلزل و بینابینی و استفاده از تضاد میان دشمنان ضروری و مجاز است، زیرا به امر بزرگ‌تری یاری می‌رساند. صدسال پیش لنین به‌درستی متذکر شد که:

«پیروزی بر دشمنی نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتهی درجه نیرو به‌کاربرده شود و از هر "شکافی" در بین دشمنان هرقدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین گروه‌ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هرقدر هم که کوچک باشد برای به دست آوردن متفق توده‌ای، حتی متفق موقت، مردد، ناپایدار، غیرقابل‌اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد هیچ‌چیز از مارکسیسم و به‌طورکلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است. کسی که طی یک مدت نسبتاً طولانی و در اوضاع‌واحوال سیاسی گوناگون قابلیت خود را در به کار بستن این حقیقت عملاً به ثبوت نرسانده باشد. هنوز یاد نگرفته است که چگونه باید به طبقهٔ انقلابی در مبارزه‌اش به خاطر رهایی تمام بشریت زحمت‌کش از قید استثمارگران کمک نمود. این مطلب به‌طور یکسانی هم به دوران قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، مربوط است و هم به دوران بعدازآن.»

می‌توان گفت که تاکتیک پیشنهادشده توسط باب آواکیان متکی بر دیدگاه فوق است. تاکتیک، تئوری استفاده از نیروها در یک نبرد یا کارزار مشخص است و با استراتژی که تئوری استفاده از نبردهای مختلف برای اهداف کلی انقلاب است، متفاوت است. محک برای تشخیص درستی یا نادرستی یک تاکتیک معین آن است که آیا این تاکتیک بخشی از استراتژی انقلابی و در خدمت استراتژی و تابع آن هست یا خیر؟ راه را برای انقلاب کمونیستی باز می‌کند یا خیر؟ باید در نظر داشت که هر تاکتیکی به ناگزیر با استراتژی در تضاد است و باید در تضاد باشد در غیر این صورت تاکتیک محسوب نمی‌شود. این تاکتیک نیز از جوانبی در تضاد با استراتژی قرار دارد. زیرا می‌تواند به‌نوبه خود به توهم انتخاباتی در

میان بخش‌هایی از اهالی دامن زند. نفس این امر نشانه غلط بودن تاکتیک نیست. همان‌گونه که کمونیست‌ها می‌توانند برای رفرم مبارزه کنند بدون اینکه به رفرمیسم در بغلتند، از این انتخابات خاص نیز می‌توانند استفاده معین ببرند. به قول لنین همانند موقعیت کسی که گرفتار دو راهزن شده که اولی مستقیماً قصد جانش را کرده و دومی درگیری‌هایی با اولی دارد. می‌توان موقتاً با دومی مصالحه‌ای صورت داد تا بتوان برای خود وقت خرید و کل بساط راهزنی را برانداخت.

خصلت تاکتیک، راه رفتن بر لبه تیغ است زیرا همواره می‌تواند به گرایش‌های ایدئولوژیک سیاسی متضاد پا دهد. تمامی تاکتیک‌ها – به‌ویژه تاکتیک‌هایی که ناظر بر استفاده از تضاد میان دشمنان به‌ویژه دخالت‌های انتخاباتی است – به‌طور بالقوه خطر راست‌روی را در خوددارند. خطر دامن زدن به گرایش‌های غلط در میان توده‌ها را دارند. بسیاری می‌توانند از موضع راست مدافع چنین سیاست‌های تاکتیکی گردند. اما این امر لزوماً بیان عدم صحت تاکتیک معین نیست. اگر این قبیل تاکتیک‌ها پاسخ به ضرورت‌های واقعی باشند درمجموع راه را بیشتر برای انقلاب و استراتژی انقلابی باز می‌کنند تا اینکه به راه‌حل‌های بورژوایی یاری رسانند.

تاکتیک پیشنهادشده توسط باب آواکیان ناظر بر استراتژی سیاسی "تسریع و انتظار" و "سه آمادگی" (آمادگی توده‌ها، آمادگی حزب و آماده کردن زمینه) حزب کمونیست انقلابی آمریکا است. حزب با دخالت گری فعال درصحنه سیاسی خاص هم امور را تسریع می‌کند و هم منتظر تحولات مهم‌تر در فردای انتخابات خواهد شد. تسریع به این معنا که نیرو و شتاب بیشتری به مبارزات ضد فاشیستی انقلابی می‌دهد: از طریق افزودن مقاومت‌های خرد و کوچک و حتی لیبرالی به مقاومت اصلی که در خیابان‌ها جاری است. هدف این نیست که

مقاومت خیابانی تابع روند انتخاباتی شود بلکه برعکس به قول لنین هدف ایجاد فضایی برای بکار بستن "منتهی درجه نیرو" برای مقابله با دشمن نیرومندتر است. در این صورت حتی اگر هم ترامپ پیروز شود و در مقابل او جهشی در مقاومت توده‌ای صورت گیرد، نیروهای انقلابی از شانس بیشتری برای تأثیرگذاری بر آن برخوردار خواهند شد.

این تاکتیک به آماده کردن بیشتر زمینه (مشخصاً ایجاد موانع بیشتر برای انتخاب مجدد ترامپ و مقابله با وی)، آمادگی توده‌ها (مشخصاً جلب توده‌ها در مقیاس گسترده‌تر به مبارزه ضد فاشیستی و تحت تأثیر قرار دادنشان) و آمادگی حزب (مشخصاً حفظ و گسترش نیروهای حزب و به تأخیر انداختن حملات فاشیستی به حزب) نیز یاری می‌رساند.

همان‌گونه که در بیانیه باب آواکیان منعکس است مسئله به‌هیچ‌وجه انتخاب میان "بد" و "بدتر" نیست. تأکید اصلی بیانیه در پیش گرفتن روش انقلابی مبارزه در خیابان است و در این زمینه هیچ امتیازی به "راه مزخرف انتخاباتی" نمی‌دهد. این تاکتیک فقط می‌خواهد با استفاده از تضاد و شرایط معین تغییری – هرچند کوچک اما مهم - در تناسب قوا به وجود آورد. مخاطب اصلی این تاکتیک عمدتاً کسانی هستند که در انتخابات شرکت می‌کنند ولی به دلیل نارضایتی از ترامپ و حزب دمکرات به برخی از کاندیدهای دیگر که شانسی برای پیروزی ندارند رأی اعتراضی می‌دهند. بحث اساساً بر سر این "رأی اعتراضی" است که می‌تواند در بیرون راندن ترامپ از قدرت مؤثر باشد. امری که اگر اتفاق نیفتد جنبش انقلابی در آمریکا را در موقعیت دشوارتری قرار می‌دهد. نه تسلیمی در کار است نه عقب‌نشینی. پاسخ به یک ضرورت سیاسی معین در مقطعی حساس و سرنوشت‌ساز از تاریخ جهان است. شکی نباید داشت که اگر ترامپ مجدداً انتخاب شود فجایع زیادی اتفاق خواهد افتاد و تمامی جریان‌های

ضدانقلابی و فاشیستی که در گوشه و کنار جهان طی چهارساله اخیر سربلند کرده‌اند تقویت خواهند شد و هارتر و تهاجمی‌تر از قبل به حقوق توده‌ها تعرض خواهند کرد.

دو ملاحظه انتقادی

همان‌طور که در ابتدا گفته شد عده‌ای در مواجهه با بیانیه باب آواکیان شوکه شده‌اند. این امر می‌تواند دلایل گوناگونی داشته باشد. علت اصلی کسانی که در شوک به سر می‌برند این است که هنوز درنیافته‌اند که به قدرت رسیدن فاشیسم و تلاش برای تثبیت حاکمیت فاشیستی امری واقعی و جدی است و نیاز به بسیج همه نیروها برای مقابله با این خطر است. فقط کافی است به برخورد فاشیستی رژیم ترامپ / پنس به معضل ویروس "کوید ۱۹ " و روش‌های ویژه سرکوبگرانه‌اش در پورتلند و کارشکنی‌هایش در رأی‌گیری و مقدمه‌چینی برای "دبه درآوردن" در برابر نتایج انتخابات و تلاشش برای بیرون راندن دمکرات‌ها از قدرت توجه کرد تا ابعاد کمی و کیفی خطر را دریافت. همان‌گونه که مبارزه طبقاتی هیچ‌گاه در تاریخ به "روال عادی" پیش نرفته، امروزه نیز به "روال عادی" پیش نخواهد رفت و مهم‌تر از آن به "روال عادی" نیز بازنخواهد گشت. عدم درک این شرایط عامل اصلی شوکه شدن کسانی است که در دنیای خیالی خود دنبال مبارزه طبقاتی "تروتمیز" هستند که یک‌طرف بورژوازی بایستد طرف پرولتاریا. آنان قادر به درک عینیت پرتضادی که به این وضعیت سیاسی معین پا داده، نیستند. عینیتی که فاشیسم را در دستور کار بخشی از بورژوازی آمریکا برای سرکوب مبارزه طبقاتی در جامعه و در سطح جهانی و

کسب مجدد هژمونی آمریکا بر سایر رقبا و قدرت‌های امپریالیستی قرار داده است.

تا جایی که به وظایف روشنگرانه حزب کمونیست انقلابی آمریکا برمی‌گردد، از قبل به‌ویژه از زمانی که جنبش "رفیوز فاشیسم" توسط آنان سازمان‌دهی شد، تا حدودی مشخص بود که دیر یا زود لازم است در برخورد به تضاد میان دمکرات‌ها و جمهوری خواهان فاشیست دخالت گری‌های سیاسی معینی صورت گیرد. باب آواکیان به‌طور مدام و مستمر در مورد خصلت و ماهیت این تضاد توضیح داد اما چندان به این مسئله نپرداخت که ممکن است زمانی حزب مجبور به دخالت گری سیاسی مستقیم شود. درنتیجه با توجه به خط پایه‌ای حزب و تجربه‌های پیشین خط راهنمای مشخص خود را توضیح کافی نداده است. این مسئله به‌نوبه خود موجبات شوک شدن برخی‌ها را فراهم کرد. البته نباید فراموش کرد که صحنه عینی مبارزه طبقاتی همواره شوک‌آور خواهد بود. بدون روبرو شدن با اوضاع مشخص نمی‌توان صحبت از تحلیل مشخص کرد. اما تا حدی که امکان‌پذیر است باید به لحاظ ایدئولوژیک سیاسی توده‌ها را برای اتخاذ راه‌حل‌های تاکتیکی مختلف آماده کرد. این را هم می‌دانیم که احزاب کمونیست اگر قبل از موعد در مورد امکان اتخاذ چنین سیاست‌هایی (به‌ویژه دخالت گری در تضاد میان بالایی‌ها) خلق افکار کنند، می‌تواند مانع از تمرکز حزب و توده‌ها و کلاً پایه اجتماعی انقلاب بر اصلی‌ترین وظایف انقلابی شود. حل این تضاد آسان نیست و نیازمند کار ایدئولوژیک سیاسی بیشتر با مردم است.

ملاحظه انتقادی دیگر ناظر بر وضعیت متضاد جامعه آمریکا از زاویه ظهور اشکال مختلف مقاومت و مبارزه است. حزب کمونیست انقلابی آمریکا در پرتو استراتژی سیاسی (و نظامی) کلانش در برخورد به وضعیت کنونی به‌درستی تأکید می‌کند باید از هر وسیله و عمل غیر خشونت‌آمیز مناسب برای بیرون

راندن این رژیم از قدرت استفاده شود. کسانی که با مباحث راه انقلاب مشخصاً سند "چگونه می‌توانیم پیروز شویم" باب آواکیان آشنا باشند می‌دانند که در هر شرایطی نمی‌توان مبارزه مسلحانه در جامعه آمریکا را آغاز کرد. هرگونه اقدام عجولانه و زودرس موجب نابودی مقاومت توده‌ای و حزب خواهد شد. از این زاویه تأکید بر راه‌حل غیر خشونت‌آمیز در شرایط کنونی قابل‌درک است. اما در واقعیت، امور ناموزون تکامل می‌یابند و نیروهای سیاسی دیگری هستند که می‌توانند اشکال تکامل‌یافته‌تری از مبارزه را در هر سطحی در پیش گیرند. قطعاً بین سیاست تاکتیکی پیشنهادشده و این وضعیت ناموزون تضادهایی موجود است. به‌ویژه با توجه به اینکه توده‌ها باید دریابند که به‌سوی یک مبارزه مسلحانه خونین بروند. هم ترامپ با اقدامات فاشیستی‌اش می‌تواند چنین مبارزه‌ای را به مردم قبل از کسب آمادگی‌های لازم تحمیل کند و هم پیشرفت مبارزات عادلانه مردم می‌تواند اتخاذ اشکال قهری مبارزه را ضروری کند. تحقق استراتژی نظامی حزب بدون آماده کردن روحی توده‌ها میسر نیست. هم نیاز است بر مبارزه غیر خشونت‌آمیز در این مرحله تأکید شود و هم توده‌ها را به سمتی برد که بدانند بدون مبارزه تا پای جان و حس تحقیر نسبت به مرگ پیروزی میسر نیست. به این تضادها و ناموزونی‌هایی که تاکتیک کنونی (هرچند ضروری) ایجاد خواهد کرد چگونه باید پرداخت؟ چگونه باید این مسئله را در تبلیغ و ترویج کمونیستی در نظر گرفت؟ به امید اینکه این پرسش‌ها پاسخ گیرند.

برای روشن‌تر شدن بیشتر ابعاد سیاست تاکتیکی فوق می‌توان به این پرسش‌ها نیز فکر کرد:

آیا اتخاذ تاکتیک به توان کمی و کیفی یک حزب وابسته است؟ این توان چه تأثیری در اتخاذ یک تاکتیک و پیشبرد آن خواهد داشت؟

چرا اتخاذ این تاکتیک در دوره پیشین انتخابات ریاست جمهوری آمریکا (در جریان رقابت میان هیلاری کلینتون و ترامپ) درست نبود؟

این تاکتیک چه تأثیرات مثبت و منفی بر طبقات میانی خواهد گذاشت؟

آیا وضعیت این انتخابات در آمریکا قابل‌مقایسه با انتخابات در ایران (رقابت خاتمی با ناطق نوری، موسوی با احمدی‌نژاد و روحانی با رئیسی) است؟ چرا در آن انتخابات اتخاذ چنین تاکتیک‌هایی صحیح نبود؟

وقتی گمان می‌بری در جای امنی؛

خطر را درنمی‌یابی!

پاسخ به چند پرسش کلیدی پیرامون انتخابات ریاست جمهوری آمریکا
و تاکتیک حزب کمونیست انقلابی آمریکا

۶ آبان ۱۳۹۹

یک هفته به انتخابات ریاست جمهوری آمریکا باقی‌مانده است. شاید این‌یکی از تأثیرگذارترین انتخابات طی چند دهه اخیر در جهان باشد که نقش تعیین‌کننده‌ای بر روندهای سیاسی آتی در جهان به‌ویژه مبارزه طبقاتی در آمریکا خواهد داشت. انتخاباتی که نتایج آن می‌تواند منجر به جنگ داخلی و اقدامات خشونت‌بار بی‌سابقه علیه مردم آمریکا گردد. اغلب تحلیل گران و فعالین سیاسی معتقدند که درصورتی‌که بایدن انتخاب شود ترامپ نتایج آن را نخواهد پذیرفت و به‌احتمال‌قوی بحران سیاسی جدی از نوامبر تا زمان تحویل کاخ سفید به رئیس‌جمهور جدید به وجود خواهد آمد. در این صورت دمکرات‌ها می‌خواهند از طریق سازوکار قانونی ترامپ را وادار به قبول نتیجه انتخابات کنند که به دلیل تناسب قوای بین دمکرات‌ها و جمهوری خواهان در قوه قضائیه دورنمای آن بسیار ضعیف است. درعین‌حال دمکرات‌ها تلاش می‌کنند که بخشی از جمهوری خواهان را به سمت خودکشند و ترامپ را علیرغم عدم قبول نتایج به کناره‌گیری وادار کنند که تا حدی محتمل است. احتمال دیگر آن است که هیچ توافقی حاصل نشود و ترامپ و متحدانش با به میدان آوردن پایه‌های فاشیست مسلح و

پیشبرد کودتا قدرت را قبضه کنند. حتی اگر ترامپ در اثر مقاومت‌های توده‌ای و مقاومت بخشی از پایه‌های دمکرات‌ها مجبور به کناره‌گیری شود، با پایه مسلح فعال حاضر درصحنه، تحرکات فاشیستی خود را دنبال می‌کند و کشمکش خونین را برای فاشیستی کردن بیشتر جامعه ادامه می‌دهد. بر پایه شواهد تاکنون می‌توان گفت کودتای انتخاباتی محتمل‌ترین نتیجه این اوضاع خواهد بود. وضعیتی که خطرات بی‌شماری برای جنبش انقلابی کمونیستی و کلاً مردم آمریکا و جهان در بردارد.

بر پایه این وضعیت باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا فراخوان داده که باید به هر طریقی که مناسب است جلوی به قدرت رسیدن ترامپ را گرفت. ازنظر او رأی دادن به بایدن جنبه‌ای بسیار فرعی و کناری در مبارزه علیه فاشیسم دارد. او بارها تأکید کرده که بایدن بهتر از ترامپ نیست و اگر به‌جای بایدن می‌شد به "دستگیره در" هم رأی داد انتخاب بهتری بود، زیرا تأثیرات منفی‌اش کمتر بود. درعین‌حال او راه‌حل کسانی را که فکر می‌کنند صرفاً از طریق رأی دادن می‌توان جلوی قدرت‌یابی بیشتر فاشیسم در امریکا را بگیرند، فاجعه‌بار خواند.

تاکنون برخوردهای متفاوتی از جانب نیروهای سیاسی ایرانی نسبت به فراخوان باب آواکیان و به‌طورکلی انتخابات در آمریکا صورت گرفته است. نیروهای سیاسی راست از قبیل سلطنت‌طلبان آشکارا مدافع ترامپ هستند و فکر می‌کنند او عرصه را بر جمهوری اسلامی تنگ‌تر خواهد کرد، درنتیجه شانس برای حضور آنان درصحنه سیاسی "براندازی" حاکمیت در ایران بیشتر خواهد شد. اما اکثریت نیروهای سیاسی دیگر صرفاً از زاویه ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه فقط روی تأثیرات این انتخابات بر رابطه آمریکا و جمهوری اسلامی حساسیت

نشان داده‌اند. اغلب موضع‌گیری‌های دیگر جریانات سیاسی نشان می‌دهد که آنان خطری که کل بشریت را تهدید می‌کند، درنیافته‌اند. [۳۱]

همان توهمی که اغلب مردم من‌جمله اکثریت نیروهای سیاسی (به‌ویژه نیروهای چپ) در زمان به قدرت رسیدن ترامپ داشته‌اند، به‌گونه‌ای دیگر در حال تکرار است. آن زمان کسی باور نمی‌کرد که ترامپ فاشیست است. تنها زمانی که خود ترامپ با رفتار و کردارش ثابت کرد که فاشیست درجه اولی است بسیاری به شیوه پراگماتیستی قبول کرده‌اند که او را به فاشیسم منتسب کنند. ناگفته نماند که به یمن تلاش‌های تئوریک باب آواکیان که از زمان بوش پسر روند رو به اعتلا فاشیستی را در هیئت حاکم امریکا تحلیل کرده و همچنین تلاش فعالین سیاسی (مانند رفیوز فاشیسم و دیگر گروه‌های مترقی...) و برخی هنرمندان و آکادمیسین های روشن‌بین در آمریکا، این پیشروی سیاسی حاصل‌شده است.

۳۱ - برای مثال رجوع شود به مصاحبه تلویزیونی مصطفی صابر از حزب کمونیست کارگری ایران در مورد انتخابات آمریکا. ایشان با اتخاذ مواضع دوپهلو از یکسو می‌گویند شخصاً از ترامپ به‌عنوان یک آدم فاشیست خوشش نمی‌آید اما از سوی دیگر معتقد است از زاویه مبارزه علیه جمهوری اسلامی بهتر است کسی انتخاب شود که بیشتر به رژیم فشار آورد.

همچنین رجوع شود مقاله‌ای به نام "انتخابات امریکا! ترامپ یا بایدن؟ کجا باید ایستاد؟" درج‌شده در شماره ۴۳۷ "جهان امروز" نشریه وابسته به حزب کمونیست ایران. در این مقاله اختلاف ترامپ و بایدن به رقابت میان کمپانی‌ها و انحصارات و اتخاذ سیاست خارجی یک‌جانبه‌گرایی یا چندجانبه گرایی تقلیل می‌یابد. نویسنده هرچند ترامپ را نماینده فاشیسم قرن ۲۱ می‌داند اما با یکی دانستن محتوی جدال‌های انتخاباتی در آمریکا با انتخابات ایران نشان می‌دهد که اهمیت جدال‌های درون هیئت حاکمِ امریکا و معانی‌اش برای مردم امریکا و جهان را درنمی‌یابد و بیشتر تمایل دارد صرفاً راسیسم و مک کارتیسم ترامپ را برجسته کند.

اما توهمات این بار به‌گونه‌ای دیگر عمل می‌کند. اکثریت خطر را جدی نمی‌گیرند. علت ادامه این توهم آن است که این نیروها به لحاظ تئوریک درک صحیحی از فاشیسم و آنچه در امریکا می‌گذرد، ندارند. آنان منتظرند تا کوره‌های آدم سوزی و جنگ جهانی و سرکوب‌های خشن راه بیفتد تا باور کنند که ترامپ هیتلر و ترامپیسم فاشیسم قرن بیست و یکم است. بسیاری تصور می‌کنند قدرت هیتلر از ابتدا نهادینه و تثبیت‌شده بود. حال‌آنکه زمانی که هیتلر در سال ۱۹۳۳ قدرت را به دست گرفت در مجلس آلمان حتی اکثریت آرا را نداشت. به‌جرئت می‌توان گفت میزان قدرتی که جناح فاشیسم تاکنون در آمریکا به دست آورده از قدرت هیتلر (چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی در طی سال‌های ۱۹۳۳ – ۱۹۲۸) به‌مراتب بیشتر است. اگر ترامپ مجدداً به قدرت دست یابد شاهد ظهور کابینه‌های فاشیستی بیشتر در اروپا و جنگ‌های امپریالیستی به‌مراتب مخرب‌تر و دهشتناک‌تر و افزایش قدرت امثال طالبان و جمهوری اسلامی‌ها و فاشیست‌های فرشگردی در منطقه خاورمیانه خواهیم بود. باید در انتظار از دست رفتن بیشتر حقوق زنان، پناهندگان و مهاجران در اقصی نقاط جهان باشیم و ... کسانی که از دید ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه به قضایا می‌نگرند نمی‌توانند این خطرات و اهمیت تاکتیک اتخاذشده از جانب حزب کمونیست انقلابی آمریکا را دریابند.

پیش‌ازاین در مورد صحت سیاست تاکتیکی اتخاذشده توسط این حزب از جوانب گوناگون نوشته‌ام.[۳۲] لازم است دوباره بر جنبه اصلی این سیاست تأکید شود. برخلاف تصور اغلب مخالفان، هسته و هدف مرکزی این سیاست تاکتیکی انتخاب بین بد و بدتر نیست. مسئله دخالت گری سیاسی در ارتباط با یکی از

---

۳۲ - رجوع شود به مقاله‌ای تحت عنوان "نکاتی در مورد بیانیه اخیر باب آواکیان" – مرداد ۱۳۹۹ و همچنین مقاله "آن روی سکه انتخاب ترامپ" – نوامبر ۲۰۱۶ از امید بهرنگ در همین مجموعه.

مهم‌ترین گسل‌هایی است که در مقطع کنونی در جامعه آمریکا شکل‌گرفته است. این گسل، تاریخ خود را دارد و ریشه‌هایش به جنگ داخلی آمریکا در قرن ۱۹ برمی‌گردد. هر تحلیل درست یا نادرستی که از دلایل اقتصادی- سیاسی – ایدئولوژیکی فعال شدن این گسل در مقطع کنونی وجود داشته باشد (از تأثیرات بحران اقتصاد جهانی و تشدید رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی تا افول هژمونی آمریکا در سطح جهانی یا تشدید نارضایتی مردم و ...)، نمی‌توان منکر این واقعیت عینی شد که امروزه کلیه تضادهای جامعه تا حد زیادی حول این گسل تمرکزیافته‌اند. درست است این گسل حاصل کشاکشی است که از و در میان بالایی‌ها آغازشده و گسترش‌یافته اما تمامی گسل‌های دیگر درون جامعه امریکا را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. به‌نوعی تبعیض‌های جنسیتی و نژادی و دیگر مطالبات اقتصادی اجتماعی اقشار و طبقات دیگر (که امروزه حول سیاست‌های مربوط به چگونگی مقابله با ویروس کرونا متمرکزشده) به این گسل گره‌خورده‌اند. این مجموعه، جایگاه ویژه‌ای به انتخابات پیشاروی آمریکا داده است. تاریخا موضوع شرکت یا عدم شرکت در انتخابات آمریکا مسئله مهمی برای جنبش انقلابی و کمونیستی آمریکا نبوده و تحریم یا عدم تحریم انتخابات موضوعیتی در سیاست‌های احزاب انقلابی نداشته است. اما اوضاع به‌گونه‌ای رقم خورده که ضرورت دخالت گری سیاسی در این انتخابات پیشاروی هر نیروی سیاسی جدی قرارگرفته است. پرسش این است که چگونه و با چه سیاستی باید به این انتخابات برخورد کرد و آن را در خدمت به جنبشی برای انقلاب بکار گرفت. پاسخ به این پرسش است که مختصات تاکتیک را تعیین می‌کند. از این زاویه آیا نیازی به بررسی شرایط مشخص هست یا خیر؟ آیا روند فاشیستی شدن در جامعه آمریکا و تضادهایی که در میان بالایی‌ها در این زمینه سربلند کرده واقعی‌اند یا غیرواقعی؟ چگونه باید این تضادها را درک کرد و از آن برای مرحله

بعدی مبارزه و اهداف استراتژیک انقلابی بهره‌برداری کرد؟ آیا علی السویه است که فی‌المثل ترامپ با رأی بالا انتخاب شود و با تکیه به مشروعیت کسب‌شده به‌راحتی به قلع‌وقمع مردم بپردازد یا اینکه مجبور شود "دبه درآورد" و نتایج انتخابات را ملغی کند؟ کدام‌یک از این دو حالت برای کشاندن تعداد بیشتری از مردم به مبارزه علیه فاشیسم در فردای انتخابات مناسب‌تر است و تناسب قوای مساعدتری را برای امر انقلاب ایجاد می‌کند؟ کمونیست واقعی و جدی کسی است که به‌طور عمیق با این پرسش‌های عملی و خاص درگیر شود و مواضعی اتخاذ کند که بازتاب صحیح واقعیت عینی باشد. بدون این کار راه برای تغییر واقعیت هموار نمی‌شود و نمی‌توان خطرات را به فرصت‌های انقلابی بدل کرد و شرایط را برای ارتقا مبارزه و سطح آگاهی توده‌ها مساعدتر کرد.

در جنبش سیاسی ایران هستند کسانی که با آیه‌های حاضر و آماده و بدون ذره‌ای شناخت از صحنه مبارزه طبقاتی در آمریکا و داشتن حس مسئولیت انقلابی با هیاهو و جنجال ادعا می‌کنند که قضیه روشن است:"این انتخابات امپریالیستی است – همه کاندیداها از بورژوازی هستند و شرکت یا عدم شرکت در این انتخابات هیچ اهمیتی ندارد." مشکل این دسته فقط درماندگی در درک از واقعیت‌ها و کناره نشینی و ناتوانی در دخالت گری سیاسی نیست. مشکل آنان عدم درک ماهیت واقعی دیکتاتوری بورژوازی و تضادهای میان محتوی و ظاهر این دیکتاتوری طبقاتی تحت شرایط مختلف مبارزه طبقاتی است. آنان قادر به درک تفاوت کیفی میان ظاهر فاشیستی و ظاهر بورژوا دمکراتیک دیکتاتوری بورژوازی نیستند. بیشتر مدافع این نظریه مضر و ارتجاعی هستند که هر چه مردم بی حقوق‌تر شوند انقلابی‌تر می‌شوند. یا از موضع ناسیونالیسم ارتجاعی، به این در می‌غلتند که بگذار همان بلایی که سر مردم جهان به‌ویژه در کشورهای تحت سلطه می‌آید بر سر مردم آمریکا هم بیاید، بگذار آنان نیز مزه سرکوب و

جنگ داخلی را بچشند، شاید انقلاب شود!! مواضعی که هیچ ربطی به انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب کمونیستی و تدارک آگاهانه آن ندارد.

متأسفانه بحث با این دسته موجب ارتقا درک افراد از مفهوم سیاست، استراتژی و تاکتیک انقلابی نمی‌شود. کار اصلی این گروه در سیاست در بهترین حالت کنار ایستادن و هو کردن دیگران است. آنان نه قادر به کشف حقیقت و تشخیص درست از نادرست هستند، نه از انسجام تئوریک برخوردارند و نه از پرنسیپ اخلاق کمونیستی بهره‌ای برده‌اند. آنان با بدل کردن عدم شرکت در انتخابات به یک اصل "مارکسیستی" فقط کوته‌بینی سیاسی – نظری‌شان را به نمایش می‌گذارند.

مشکل اساسی این دسته، دگماتیسم بسیار شکننده‌ای است که ظاهر چپ دارد اما به‌راحتی می‌تواند چرخش به راست کند و دمکراسی بورژوایی را نهایت آمال و آرزوهای خویش قرار دهد.[۳۳] آنان ناامیدی و تسلیم شدنشان به شرایط را

---

۳۳ - اغلب منتقدین باب آواکیان درواقع مخالف جمع‌بندی‌های علمی – انتقادی او از تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در قرن بیستم هستند که در مرکز آن مفهوم "هسته مستحکم با الاستیسیته بالا" قرار دارد. کسانی که اسیر تفکرات بورژوا دمکراتیک هستند این جمع‌بندی با مذاقشان سازگار نیست. این منتقدین با علم کردن موضوعی به نام "حزب را به‌جای طبقه نشاندن" معتقدند که استالین و مائو دیکتاتوری حزب را جای دیکتاتوری طبقه نشاندند و خود و حزب را عقل کل دانستند و به‌جای طبقه تصمیم گرفتند. تئوری قلابی "حزب را به‌جای طبقه نشاندن" یک نظریه اکونومیستی – رویزیونیستی رایج است. پیروان این نظر نه‌تنها قادر به درک تضادهای پایه‌ای جامعه سوسیالیستی به‌عنوان جامعه طبقاتی در حال گذار نیستند، بلکه از دریچه تنگ و محدود بورژوا دمکراسی به سوسیالیسم می‌نگرند. آنان ظاهراً از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کنند. اما دیکتاتوری پرولتاریای آنان شیر بی‌یال و دم و اشکم است.

تا زمانی که طبقه کارگر حزب پیشاهنگ کمونیستی خود را نداشته باشد به معنای واقعی به طبقه بدل نخواهد شد. تنها با کسب قدرت سیاسی تحت رهبری حزب است که طبقه کارگر به سوژه حقیقی تاریخ بدل می‌شود و قادر خواهد شد آگاهانه جامعه و جهان را در جهت رسیدن به کمونیسم تغییر دهد. طبقه بدون حزب (یا رهبری) اراده‌ای از خود ندارد. اعمال قدرت دولتی نیز تنها از طریق نمایندگان سیاسی طبقه یعنی حزب پیشاهنگ کمونیست میسر است. حزبی که به‌واقع نماینده تمامی گرایش‌های پیشرو

به نیرویی نسبت می‌دهند که شجاعانه و خستگی‌ناپذیر و فعالانه درگیر کشاندن مردم به خیابان در راستای اهداف انقلابی است و رأی به بایدن جزیی بسیار کم‌اهمیت و محدود – اما در حد خود لازم – از سیاست یا مانور تاکتیکی‌شان برای مقابله با انتخاب مجدد ترامپ و تکامل اوضاع سیاسی در فردای انتخابات است. اوضاعی که بیان مسائل بزرگ‌تر و کشمکش گسترده‌تر درون هیئت حاکم و جامعه آمریکا است. به این معنا که بخشی از هیئت حاکم به جد خواهان فاشیستی کردن هر چه بیشتر قوانین، نهادها و ساختارهای دولت در آمریکا – و البته در سطح جهان – است. حتی اگر بایدن هم در این انتخابات پیروز شود بدون شک این کشمکش ادامه خواهد یافت.

در جامعه باشد و دولت را بر پایه خط‌مشی صحیح رهبری کند. همواره صحت خط حزب تعیین‌کننده است. به این معنا که آیا حزب یا رهبری قادر شده دینامیک‌های جامعه و جهان را به‌درستی بشناسد یا خیر؟ ازجمله این دینامیک‌ها درک صحیح از تضاد میان حزب و طبقه (به عبارت صحیح‌تر تضاد میان رهبری و توده‌ها) و همچنین تضاد میان حزب و دولت در جامعه سوسیالیستی است. تضادی که تنها از طریق تحول هر چه بیشتر جامعه در جهت محو تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمارگرایانه، روابط اجتماعی ستمگرانه و ایده‌های سنتی حافظ این روابط میسر است. تنها در این روند است که توده‌ها به معنای واقعی توانمند خواهند شد و تضاد رهبری و توده‌ها حل خواهد شد. هرچند جامعه کمونیستی نیز به‌نوعی نیازمند رهبری است که شکل و محتوای آن کیفیتا متفاوت خواهد بود. کسانی که به ماتریالیسم مکانیکی و افکار بورژوا دمکراتیک آغشته باشند قادر به درک این نیستند که چرا در این روند نقش حزب با خط‌مشی صحیح کلیدی است.

برای آشنایی با افکار چنین منتقدینی خوانندگان می‌توانند به نوشته‌ای تحت عنوان "اپورتونیسم بی پرده" اثر بابک فرزام رجوع کنند. این نوشتار که در سایت آزادی بیان منتشرشده باب آواکیان را متهم به خیانت کرده است. نویسنده تحت عنوان اینکه امپریالیسم با دمکراسی سازگاری ندارد همه جناح‌های بورژوازی را فاشیست می‌داند. این تفکر نه‌تنها نشانی از واقعیت بر خود ندارد بلکه بیان درک نازل از دیکتاتوری طبقاتی و ایده آلیزه کردن دمکراسی عصر رقابت آزاد در مقابل عصر انحصار است.

برای انقلابیونی که به دنبال کشف حقیقت و درک عمیق‌تر از علم کمونیسم درزمینهٔ تاکتیک و استراتژی انقلابی هستند، پاسخ به سه پرسش زیر مهم است.

آیا تعیین سیاست تاکتیکی به توان کمی حزب انقلابی وابسته است؟

چرا این سیاست تاکتیکی بیان انتخاب میان بد و بدتر نیست؟

آیا تأکید بر جلوگیری از انتخاب شخص ترامپ به معنای نفی انقلاب است؟

اتخاذ تاکتیک متکی بر واقعیت است نه کمیت!

پرسیده می‌شود که تعداد و نفوذ حزب کمونیست انقلابی آمریکا چقدر است که بتواند چنین تاکتیکی را پیشنهاد دهد. درستی و نادرستی یک تاکتیک به کمیت حزب انقلابی وابسته نیست. بر پایه بزرگی و کوچکی یک حزب نمی‌توان درستی یا نادرستی تاکتیکی را تعیین کرد. خاستگاه تعیین مشی تاکتیکی همواره بررسی واقعیت عینی است. فاکتور ذهنی بدون خوانش درست از واقعیت‌های کلان سیاسی نمی‌تواند دخالت گری مؤثری سازمان دهد. درست است که موقعیت کمی و کیفی یک حزب انقلابی خود بخشی از واقعیت عینی به‌حساب می‌آید، اما وظایف سیاسی در هر مقطع از مبارزه طبقاتی توسط تعداد اعضا یا میزان نفوذ حزب انقلابی در میان توده‌ها تعیین نمی‌شود.

به قول زنده‌یاد سیامک زعیم کوچکی و قلت یک نیروی انقلابی بار انجام وظایف سیاسی را از دوش کسی برنمی‌دارد. تنها بر شکل و طریق انجام آن وظایف تأثیر دارد.[۳۴] این تأکیدی است بر گسست از انحرافات اکونومیستی –

---

۳٤ - رجوع شود به مقاله تاریخی "آیا هیچ‌گاه نیرویی کوچک می‌تواند وظیفه‌ای بزرگ بر دوش گیرد؟". زنده‌یاد سیامک زعیم از بنیان‌گذاران و رهبران اتحادیه کمونیست‌های ایران و طراح قیام سربداران در آمل بود. این مقاله در کتاب "پرنده نوپرواز" قابل‌دسترس است.

تدریج گرایانه. انحرافی سابقه‌دار که قادر به فهم رابطه درست میان کمیت و کیفیت و مهم‌تر از آن تبدیل کیفیت به کمیت نیست و به امکان گسست، جهش و وقایع غیرقابل‌انتظار و غیرقابل‌پیش‌بینی باور ندارد. در این شیوه تفکر، جائی برای دخالت گری و ارادهٔ آگاهانه انسان‌ها وجود ندارد و سیاست همواره دنباله‌رو صرف اقتصاد بوده و تکامل اوضاع لزوماً مسیر از قبل تعیین‌شده‌ای را طی می‌کند. حال‌آنکه دیوار چین عامل ذهنی را از عامل عینی جدا نکرده، این دو عامل مدام در هم تداخل کرده و به یکدیگر تبدیل می‌شوند و امکان جهش را فراهم می‌کنند. عامل ذهنی تا جایی که ریشه در پویش‌های مادی داشته باشد و به‌درستی آن را منعکس کند می‌تواند تأثیرات حیرت‌آوری بر اوضاع عینی و تکامل آن داشته باشد. به قول لنین «فعالیت انسان فعلیت بیرونی را دگرگون می‌کند و قطعیت آن را برمی‌اندازد.» بدون دخالت گری خلاقانه فاکتور ذهنی در اوضاع عینی یعنی بدون درک درست از ضرورت‌ها و پاسخ صحیح به آن برای یک نیروی کوچک آزادی عمل ببار نمی‌آید. بدون دخالت گری سیاسی فعال و اتخاذ تاکتیک‌های صحیح امکان جهش در توان کمی نیست و مهم‌تر از آن نمی‌توان وظیفه بزرگ بر دوش گرفت. برای "بزرگ شدن" بر پایه صحیح باید تاکتیک‌هایی داشت که به‌درستی بازتاب واقعیت عینی باشند. در تجربه حزب کمونیست انقلابی آمریکا نیز می‌توان مشاهده کرد که چگونه ضرورت مبارزه علیه فاشیسم و پیوند زدن آن با امر انقلاب موجب جهش در نیروهای کمی و قدرت نفوذ این حزب شد. و یا پیش‌تر در دوران بوش پسر این حزب توانست با ابتکارات سیاسی چون "به نام ما نه" تظاهرات چند صدهزارنفره در مخالفت با حمله امریکا به عراق سازمان دهد.

علاوه بر این، توان کمی و کیفی همواره امری نسبی است. برای مثال زمانی که لنین در فکر سازمان دادن قیام اکتبر بود توان کمی و کیفی حزب را

می‌بایست در چارچوب تناسب قوای میان انقلاب و ضدانقلاب داخلی می‌سنجید. اما پس از کسب قدرت سیاسی چارچوب تعیین تناسب قوا و توان تغییر یافت. برای همین سیاست‌های دیگری لازم بود. من‌جمله در ابتدا پیشبرد سیاست صلح با امپریالیسم آلمان و از دست دادن خاک تا بتواند فرصتی برای سازمان‌دهی ارتش سرخ انقلابی پیدا کند. اگر لنین در آن مقطع این سیاست را که متکی بر تحلیل درست از تضادهای درون قدرت‌های امپریالیستی و بلوک‌بندی‌های سیاسی – نظامی درون جنگ جهانی اول بود پیش نمی‌برد، توانش در عمل افزایش نمی‌یافت. آن زمان هم کسانی بودند که لنین را متهم به خیانت به امر انقلاب جهانی – مشخصاً خیانت به انقلاب آلمان – کردند. تقریباً در موقعیتی مشابه مائو نیز زمانی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید، علیرغم داشتن مناطق پایگاهی گسترده و ارتش سرخ نسبتاً قدرتمند مجبور شد در پاسخ به ضرورت‌های سیاسی آن مقطع به مذاکراتی با چانکایشک تن دهد تا بر توهم اقشار و طبقات میانی که به راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز امید بسته بودند غلبه کند و بدین طریق تناسب قوا را به نفع خود بچرخاند و قادر شود تعرض استراتژیک را برای کسب قدرت سراسری سازمان دهد.

توجه صرف به کمیت و میزان نفوذ و تأثیرگذاری، توجه را از تشخیص درستی و نادرستی سیاست دور می‌کند و به "پراگماتیسم یا عمل‌گرایی" و "نتیجه گرایی" پا می‌دهد. طبق این منطق اگر سیاستی در عمل کار کرد و نتایج "مثبت و مؤثر و سودآوری" ببار آورد، درست است. حال‌آنکه در فعالیت سیاسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز باید "موضعی که درست است را اتخاذ کرد" سپس "کاری که درست است را انجام داد." نتایج عملی منتج از سیاست است نه برعکس. اول باید به امر سیاست پرداخت سپس نتایج عملی آن را موردتوجه قرارداد. نتایج می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد یا حتی به دلایلی تحت

شرایط معین ناموفق باشد. درستی و نادرستی یک سیاست تاکتیکی منوط است به اینکه آیا حزب انقلابی توانسته واقعیت جاری را درست مورد مطالعه قرار دهد و در این مطالعه از تکامل‌یافته‌ترین ابزار شناخت و روش و رویکرد علمی — در اینجا مفاهیم تئوریک و رویکرد علم کمونیسم نوین— استفاده کرده یا خیر. در غیر این صورت انقلابیون به‌راحتی می‌توانند به دام تجربه‌گرایی و نسبی‌گرایی و گیجی و سردرگمی در بغلتند. [۳۵]

رأی دادن به بایدن به معنای انتخاب میان بد و بدتر نیست!

برخی‌ها فراخوان اول آگوست ۲۰۲۰ باب آواکیان را انتخابی میان بد و بدتر می‌دانند. تا جایی که به آن فراخوان برمی‌گردد، باب آواکیان از مردم می‌خواهد که هیچ توهمی نسبت به بایدن و نسبت به مؤثر بودن رأی برای مقابله با فاشیسم نداشته باشند. این امر در تمامی تحلیل‌ها و استراتژی و خط‌مشی حزب کمونیست انقلابی آمریکا مشهود است. تحریف این امر نشانه فقدان صداقت و اخلاق انقلابی در میان برخی از منتقدین است. اما کماکان این پرسش طرح است که چرا این سیاست تاکتیکی انتخاب میان بد و بدتر نیست؟ و چرا

---

۳۵ - در این زمینه رجوع شود به مقاله "در مورد بیانیه باب آواکیان درباره انتخابات" اثر جمعی از کمونیست‌های انقلابی افغانستان که به‌شدت به تجربه‌گرایی و نسبی‌گرایی آغشته است. نویسندگان مقاله ضمن تأکید درست بر ابعاد گوناگون خطر فاشیسم، قانع نیستند که تاکتیک رأی به بایدن "مؤثر واقع شود" و فکر می‌کنند که "زیان‌های درازمدتی را می‌تواند برای جنبش به همراه داشته باشد" و "امید واهی به مردم می‌دهد." مبنای استدلالشان محاسبه "منافع و زیان" این تاکتیک و "کمیت" محدود حزب کمونیست انقلابی آمریکاست. توصیه آنان به دیگران این است که از "یک‌جانبه نگری و سیاه‌وسفید دیدن پدیده‌ها" دوری کنند و از "هرگونه برخوردهای دگم و دنباله روانه" احتراز کنند. معلوم نیست بررسی همه‌جانبه واقعیت عینی و پافشاری بر حقیقت کجای کار این محاسبات و نصایح قرار دارد. مقاله جمعی از کمونیست‌های انقلابی افغانستان در سایت آزادی بیان قابل‌دسترس است.

قابل‌تعمیم به انتخابات دیگر (فی‌المثل شرکت در انتخابات جمهوری اسلامی) نیست؟ جدا از شرایط خاص و استثنایی که در انتخابات اخیر آمریکا به وجود آمده برای درک این تفاوت باید به موضوع تقابل میان بخش‌های مختلف بورژوازی در هر دو کشور نیز توجه کرد. در انتخابات آمریکا جناحی از بورژوازی خواهان برقراری شکل فاشیستی به‌جای شکل بورژوا دمکراتیک دولت هستند. درست است که هر دو شکل بیان اعمال دیکتاتوری بورژوازی هستند و جدال میان این دو بخش اساساً بر سر چگونگی اداره جامعه و حفظ جامعه تحت نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی است. اما برقراری شکل فاشیستی به معنا محدود کردن حقوق اولیه مردم (ازجمله محدود کردن حق سقط‌جنین، محدود کردن حق رأی سیاهان و نابودی بیشتر محیط‌زیست) خواهد بود. تثبیت و نهادینه شدن فاشیسم در آمریکا اوضاع را برای مردم جهان و روند انقلاب دشوارتر خواهد کرد. از این زاویه به شکست کشاندن رژیم فاشیستی ترامپ / پنس برای جنبش انقلابی حیاتی است و این امر "استفاده از هر طریق مناسب" در این شرایط خاص را به میدان می‌کشد.

اما هیچ‌یک از انتخابات درون نظام جمهوری اسلامی از چنین جایگاه و خصلتی برخوردار نبوده است. در جمهوری اسلامی کشمکش‌های میان جناح‌های حکومتی در مورد اداره جامعه به گونه دیگری رقم می‌خورد. در جمهوری اسلامی همانند اغلب کشورهای تحت سلطه موضوع اختلاف در شیوه حکومت‌مداری با محتوی و شکل دیگری بروز می‌یابد. موضوع جدال فاشیسم با بورژوا دمکراسی نیست. زیرا همواره این قبیل حکومت‌ها با اعمال دیکتاتوری عریان و بی حقوقی مطلق اکثریت مردم جامعه را اداره می‌کنند. در برخی مقاطع، جناحی از حکومت‌گران خواهان کشیدن حجاب نازکی از دمکراسی بر این دیکتاتوری عریان فاشیستی و شبه فاشیستی هستند. مشاجره جناح‌ها بر سر

ضرورت انجام این کار و "اندازه نازکی" این حجاب است. این نزاع‌ها باوجوداینکه به فریب‌کاری زیادی آغشته است اما به‌نوبه خود واقعی است و در مقاطعی می‌تواند بسیار حاد شود و حتی وضعیت شکننده‌ای برای نظام به وجود آورد. اما اشتباه است که این مشاجرات تضاد میان بورژوا - دمکراسی و فاشیسم قلمداد شود. یا آن‌گونه که در میان بخش‌های راست اپوزیسیون ایران رایج است تضاد میان اسلامیت و جمهوریت نام‌گذاری شود.

آنچه در تمامی انتخابات در نظام‌های بورژوایی مشترک و اساسی است، کمک به تولید و بازتولید نظام است. شرکت در انتخابات به توهماتی از قبیل اصلاح‌پذیری نظام و "اعمال اراده مردم" از طریق انتخابات پا می‌دهد. به این معنا کمونیست‌ها همواره نقش، جایگاه و کارکرد انتخابات در نظام‌های سرمایه‌داری را افشا می‌کنند. اما این بدین معنا نیست که کمونیست‌ها تحت شرایط معین که – غالباً بندرت اتفاق می‌افتد – از این ابزار استفاده نکنند و یا در شرایطی که حقوق دمکراتیک مردم زیر سؤال می‌رود به دفاع از آن برنخیزند. حتی در چنین شرایطی مسئله محوری و پرسش اساسی این است که دفاع از دستاوردهای دمکراتیک در مقابل تعرض فاشیستی را چگونه و بر چه پایه‌ای باید به‌پیش برد که نسبت به دمکراسی بورژوایی توهم ایجاد نشود. این دغدغه دیرینه در جنبش کمونیستی فقط در آثار باب آواکیان پاسخ گرفت. هیچ‌کسی علمی‌تر از او نتوانسته مفهوم دمکراسی بورژوایی خاصا دمکراسی آمریکایی (موسوم به دمکراسی جفرسونی) را در بدنه آثار خود به‌نقد کشد و دیدگاه‌های بورژوا دمکراتیک نسبت به کمونیسم را در جنبش بین‌المللی کمونیستی زیر پرسش برد.

ترامپ مهره بی‌اراده "آن‌ها" نیست!

تقلیل‌گرایی و ساختارگرایی اقتصادی که در میان نیروهای چپ سابقه طولانی دارد، مانع از آن می‌شود که خطر رژیم ترامپ / پنس را دریابند. به‌واسطه این دیدگاه و متدلوژی نادرست اختلاف درون بورژوازی به تضاد منافع اقتصادی میان بخش‌های مختلف بورژوازی کاسته می‌شود و در همه حالت‌ها این ساختار اقتصادی است که تعیین‌کننده اختلاف‌های سیاسی درون حکومت‌ها است. با تکیه به این تقلیل‌گرایی و ساختارگرایی اقتصادی افرادی چون ترامپ (یا بایدن) مهره بی‌اراده این یا آن بخش بورژوازی قلمداد می‌شوند که بودونبودشان فرق چندانی برای کارکرد دولت و تحولات سیاسی جامعه ندارد. هنوز هستند کسانی که شکاف میان جمهوری خواهان و دمکرات‌ها را به تضاد میان مجتمع‌های نفتی – نظامی یا میان بخش‌های مختلف سرمایه انحصاری ربط می‌دهند. با تکیه به این دیدگاه و متدلوژی غلط نمی‌توان دینامیک‌های واقعی سیستم سرمایه‌داری را درک کرد و مهم‌تر از آن مبارزه میان گرایش‌های ایدئولوژیک – سیاسی متفاوت درون دولت بورژوایی بر سر شیوه‌های حکومت‌مداری را دریافت. در این دیدگاه استقلال و خودمختاری نسبی روبنا از زیربنا نفی می‌شود و محرک‌های سیاسی فرهنگی و ایدئولوژیکی، بازتاب منفعل زیربنای اقتصادی قلمداد می‌شوند. ساختارگرایی اقتصادی به یک‌جانبه‌گرایی پا می‌دهد و مانع از آن می‌شود که نقش عامل یا عاملین سیاسی به‌درستی درک شود. مانع از آن می‌شود که نقش و تأثیر افراد و احزابی که جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک سیاسی متفاوتی دارند بر کارکردهای نظام سرمایه‌داری فهمیده شود. درست است که مارکس گفته "سرمایه‌دار، سرمایه شخصیت یافته است" اما مارکس همواره بر نقش و اراده سیاسی آنان (و به‌طورکلی اراده انسان‌ها) بر چگونگی روند تکامل سرمایه‌داری و

مبارزه طبقاتی تأکید کرده است. این نقش و اراده سیاسی به‌نوبه خود می‌تواند سرمنشأ تغییرات مهم گردد.

باب آواکیان برای نخستین بار در تحلیلی که در سال ۲۰۰۴ از روند فاشیستی شکل‌گرفته درون هیئت حاکمِ آمریکا ارائه داد حقیقت مهمی را طرح کرد:

«چیزی به نام "آن‌ها" موجود نیست اما همه‌چیز دارای جهت مسلمی است ... طبقه حاکمِ منشعب است و این امر، موقتی نیست بلکه همیشگی است و از ماهیت سیستم سرمایه‌داری برمی‌خیزد. این‌طور نیست که یک گروه "یکدست" و واحد و تجزیه نشدنی بر جامعه حکومت می‌کند ... این نکته را باید خوب درک کنیم. گروه‌بندی‌های متفاوتی موجود هستند که هر یک تلاش می‌کنند "آن‌ها" یعنی گروه مسلط و تعیین‌کننده در طبقهٔ حاکمِ و درنتیجه در کل جامعه شوند. اما یک "آن‌های" تَکین نداریم.

برخی اوقات، بعضی افراد وقتی به این درک می‌رسند که منافع مالی نقش قدرتمندی در جامعه دارد، دست به تحلیل‌های تنگ‌نظرانه و اکونومیستی می‌زنند و رابطه مستقیم و مکانیکی میان منافع مالی و اقتصادی قدرتمند ازیک‌طرف با تصمیم‌گیری‌های سیاسی از طرف دیگر برقرار می‌کنند. ما خودمان هم از این اشتباه‌ها کرده‌ایم. برخی اوقات حکومت کارهایی می‌کند که به لحاظ اقتصادی خیلی به نفع قدرتمندترین بیزنس‌ها نیست. زیرا به اعتقاد کسانی که تصمیم‌گیری می‌کنند، تصمیم‌هایی که گرفته‌اند به بهترین وجه به سیستمی که خدمتگزارش هستند خدمت می‌کند. حال با هر درکی که از سیستم و منافع آن دارند. بله سیستمی موجود است که درنهایت قوای محرکهٔ اساسی و عمیق آن، چارچوب و مختصات تصمیم‌گیری‌های سیاسی را تعیین می‌کند. اما رابطهٔ "یک‌به‌یک" میان منافع بیزنس و مالی ازیک‌طرف و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، از

طرف دیگر موجود نیست. یک "طبقه سرمایه‌دار" همگون که همه‌چیز را بر مبنای منافع اقتصادی همگونش تصمیم‌گیری می‌کند موجود نیست. چیزی به نام "آن‌ها" نداریم. کار به دستان سیاسی این سیستم با خودمختاری نسبی عمل می‌کنند. بنابراین باید مسائل و حتی رخدادهای درون ساختارهای حاکمیت و محافل حاکم را دینامیک (پوینده) دید.[۳۶]

---

۳٦ - رجوع شود مقاله‌ای از باب آواکیان به نام "چیزی به نام "آن‌ها" موجود نیست" – ۲۰۰۴
در ادامه مقاله آمده: «بله یک طبقه حاکمِ وجود دارد که مانند یک هسته مستحکم است. یعنی تحرک بسیار زیادی در درون آن موجود است. اما یک‌چیز یکدست موجود نیست. ... می‌توان و مفید است که از علامت اختصاری‌ها استفاده کنیم. اما این نوع "علامت اختصاری" ("آن‌ها") درست مانند "علامت اختصاری" های زیادی است که در عرصهٔ علم و عرصه‌های دیگر وجود دارد یعنی می‌تواند به طرز تفکر غلط هم منتهی شود ... من قبلاً این تشبیه را کرده‌ام که وقتی یک فرد وارد ارگان‌های حکومتی می‌شود مثل این است که کنکور ورود به طبقه حاکمِ را می‌دهد اما این هم خصلت پوینده دارد. یعنی این‌طور نیست که یک خدای آمریکایی آن بالا نشسته و برای کاندیداهای مختلف نمره می‌دهد. مسئله خیلی دینامیک‌تر از این حرف‌ها است. من گاهی از قیاس استفاده می‌کنم تا جوانب مهمی از واقعیت را به مخاطب بفهمانم اما نباید واقعیت را به‌طور عامیانه به قیاس‌ها تقلیل داد. در کل نباید مسئله را برای خودمان عامیانه کنیم. ما باید پیچیدگی واقعیت را درک کنیم و بتوانیم همان‌طور که هست به دیگران هم بفهمانیم.»
آواکیان در مقاله‌ای دیگر به نام "راهی برای درک رویدادهای جاری" – ژوئن ۲۰۰۵ نیز تأکید می‌کند که «تضادهای بسیار حادی در جامعه و در درون طبقه حاکم وجود دارد که به‌طور کامل تحت کنترل هیچ‌کس نیست. ما با یک "کمیتهٔ طبقهٔ حاکم" روبرو نیستیم که همه آن بالا نشسته‌اند و شیرِ لوله‌های سیاسی را باز و بسته می‌کنند. البته کاربدستان سیاسی سعی می‌کنند این کار را بکنند اما دینامیک اساسی چیز دیگری است و نه کار این سیاسی‌کاران. نیروهای متفاوتی درون طبقهٔ حاکمِ و به‌طور کل در جامعه هستند که با یکدیگر سرشاخ‌اند. این وضعیت فشار عظیمی بر روی انسجام کانونی که تا امروز وجود داشت می‌گذارد. آن‌ها در تلاش هستند تا از طریق نزاع‌های بسیار، مجدداً آن را حدادی کنند. ما با یک گروه‌بندی منسجم که کوشش می‌کند چنین کاری را انجام دهد مواجه نیستیم بلکه بر بستر این دورهٔ گذار بزرگ که پتانسیلا دارای بی‌نظمی‌های عظیم است، این گروه‌بندی‌ها تلاش می‌کنند از طریق نزاع و کشمکش یک مرکز و اجماع جدید حاکمیت را شکل دهند.» – این دو مقاله در سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست – مائوئیست) قابل‌دسترس‌اند.

این حقیقت با به قدرت رسیدن ترامپ بیشتر خود را نشان داد. سیاست‌هایی که ترامپ در این دوره به‌پیش برد دینامیک خاصی به اوضاع سیاسی در سطح آمریکا و جهان بخشید که نمی‌توان تأثیراتش را بر قطب‌بندی‌های سیاسی درون هیئت حاکمِ و همچنین جامعه آمریکا نادیده انگاشت.

بدون درک دیالکتیکی فوق از رابطه میان "طبقه اقتصادی" و "کاربدستان سیاسی" نمی‌توان به استراتژی و تاکتیک‌های صحیح برای پیشبرد امر انقلاب دست‌یافت. عده‌ای به‌راحتی می‌توانند تحت عنوان اینکه "ساختارهای دمکراتیک و نهادینه‌شده دولت آمریکا" اجازه فاشیسم را نمی‌دهد، خطر ترامپ و ترامپیسم را کم جلوه دهند. در مقابل عده‌ای دیگر نیز تحت عنوان "منافع اقتصادی مشترک" اساساً خطر را نادیده می‌انگارند. هر دودسته با علی السویه دانستن راه‌حل‌های مختلفی که درون هیئت حاکم شکل‌گرفته، قادر به درک بحران سیاسی جاری و خطرات و فرصت‌های نهفته در آن نمی‌شوند. امری که حاصلی جز انفعال سیاسی دربر نخواهد داشت. تمام مسئله آن است که امروزه انقلاب در آمریکا و سرنگونی کلیت نظام سرمایه‌داری، امپریالیستی در این کشور به مبارزه علیه فاشیسم گره‌خورده است. بدون پیشبرد این مبارزه بر پایه مشی صحیح، انقلابی در کار نخواهد بود.

زمانی بلشویک‌ها در بحبوحه مبارزه علیه "دولت موقت بورژوائی" پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، مجبور شدند که به مقابله فعال و عملی با کودتای نظامی یکی از ژنرال‌های تزاری به نام کورنلیف بپردازند که به سمت پایتخت لشکرکشی کرده بود. عده‌ای سیاست آنان را دفاع از دولت موقت قلمداد کردند اما استدلال

آنان این بود که "نباید بگذاریم یوغ آهنین جایگزین یوغ چوبی شود زیرا درهم شکستن یوغ چوبی راحت‌تر از یوغ آهنین است."

*****

اوضاع حساسی در پیش است. در بطن این اوضاع شانس پیشروی انقلابی نیز موجود است. خطر می‌تواند به فرصت بدل شود. به‌ویژه آنکه حزب کمونیستی در آمریکا موجود است که مجدانه تلاش می‌کند در قلب هیولا، انقلاب کمونیستی را سازمان دهد. حزبی که مدام در پی آن بوده که به بهترین حد ممکن دینامیک‌های اوضاع را شناسایی و درک کند و بهترین روش و رویکرد ممکن را در کنکاش عمیق این دینامیک‌ها اتخاذ کند و واقعیت را با تمام پیچیدگی‌هایش کامل‌تر بفهمد تا بتواند وضعیت را در جهتی رادیکال و مثبت تغییر دهد. حزبی که امروزه امید و پیام‌آور انقلاب در آمریکا و جهان است و شایسته هرگونه کمک، همراهی و پشتیبانی.

افغانستان: درس‌ها و دورنماها!

مرداد ۱۴۰۰

طالبان بار دیگر قدرت مرکزی را در افغانستان به دست گرفت. بی‌شک مردم افغانستان با دورانی به‌مراتب دشوارتر از قبل روبرو خواهند شد. جنایت‌های سازمان‌یافته عظیمی درراه‌اند. همگان در حیرت و وحشت به سر می‌برند و حس خنجر از پشت خوردن و ناامیدی در میان مردم بیداد می‌کند. بیش از همه دهشت بزرگی زنان و دختران افغانستانی را به‌ویژه در شهرهای کلان فراگرفته است. طالبان مانند تمامی همپالگی های بنیادگرای دینی، در گام نخست از زنان انتقام خواهد گرفت.

اما در پس پرده معاملات کثیف پنهانی، اعمال شرارت‌بار، جنایت و خیانت‌های آشکار قدرت‌های امپریالیستی به‌ویژه آمریکا و دیگر قدرت‌های ارتجاعی حقایق مهمی نهفته است. تنها با تکیه به این حقایق می‌توان راهی برای گذر از این شب تیره و طولانی که بر مردم افغانستان و بشریت تحمیل‌شده، یافت.

۱ – مارکس در توصیف عملکرد نظام سرمایه‌داری نوشت: «هر آنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود و هر آنچه مقدس است، دنیوی می‌شود و دست‌آخر آدمیان ناچار می‌شوند با حواسی جمع با وضعیت واقعی زندگی و روابطشان باهم نوعان خویش رودررو گردند.» کمتر کسی باور داشت که نظمی که ۲۰ سال از پشتوانه بزرگ‌ترین قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان برخوردار بود، ناگهان به فاصله چند روز دچار فروپاشی گردد.

آنچه در این چند روز شاهدش بودیم هرلحظه می‌تواند در دیگر کشورهای جهان – به‌ویژه منطقه خاورمیانه - به اشکالی دیگر بروز یابد. اغلب ساختارهای اقتصادی - سیاسی - نظامی در این منطقه و جهان در حال ازهم‌گسیختگی است. این وضعیت برخاسته از سازوکار حاکم بر نظام سرمایه‌داری است، برخاسته از عملکرد تضادهای پایه‌ای این نظام است که مدام به هرج‌ومرج سیاسی و تشدید ستم و استثمار در چهارگوشه جهان پا می‌دهد. در "اوضاع نادری" به سر می‌بریم. جهان آبستن آشوب‌ها و انفجارات عظیم است. بدون درک این واقعیت، نمی‌توان دریافت که چرا همه‌جا با رشد راه‌حل‌های افراطی روبرو هستیم. تضادهای حاد این گره‌گاه تاریخی – جهانی یا با راه‌حل رادیکال ارتجاعی و تحکیم زنجیرهای بردگی حل خواهد شد یا راه‌حل رادیکال انقلابی، بر این سیستم جنایتکار نقطه پایانی خواهد نهاد. هیچ راه‌حل میانه‌ای در کار نیست.[۳۷]

۲ – وقایع تلخ افغانستان بار دیگر نشان داده که در تضاد میان دو قطب منسوخ یعنی امپریالیست‌ها و بنیادگرایی دینی هرگونه حمایت از یکی به ناگزیر به تقویت دیگری منجر خواهد شد. به قول باب آواکیان: «آنچه ما در دعوای میان جهادی‌ها و صلیبی‌های مَک- جهان **mc world** می‌بینیم، جدال دو قشر است که ازنظر تاریخی منسوخ و پوسیده‌اند. یکی در بین مردم تحت استعمار و ستم جای دارد و دیگری قشر حاکم بر نظام امپریالیستی است. این دو قطب

---

۳۷ - برای بحث بیشتر در این زمینه به مقاله‌ای از باب آواکیان تحت عنوان «تغییر رادیکال درراه است: این تغییر رهایی‌بخش خواهد بود یا اسارت آور: انقلابی خواهد بود یا ارتجاعی؟» رجوع شود. ترجمه این مقاله در لینک زیر قابل‌دسترس است.

https://cpimlm.org/۱۳۹۹/۱۰/۲۲/%D۸٪.AA%D۸٪.BA%DB٪.۸C%DB٪.۸C%D۸٪.B۱-%D۸٪.B۱٪.D۸٪.A۷٪.D۸٪.AF%DB٪.۸C%DA%A۹٪.D۸٪.A۷٪.D۹٪.۸۴-%D۸٪.AF%D۸٪.B۱-%D۸٪.B۱٪.D۸٪.A۷٪.D۹٪.۸۷-%D۸٪.A۷٪.D۸٪.B۳٪.D۸٪.AA-%D۸٪.A۷٪.DB٪.۸C%D۹٪.۸۶-%D۸٪.AA%D۸٪.BA%DB٪.۸C%DB٪.۸C%D۸٪.B۱-%D۸٪.B۱٪.D۹٪.۸۷٪.D۸٪.A۷٪.DB٪.۸C

مرتجع باوجود ضدیتی که باهم دارند، یکدیگر را تقویت می‌کنند. اگر شما جانب هر یک از این دو پوسیده را بگیرید، دست‌آخر هر دو را تقویت خواهید کرد. درعین‌حال که فرمول‌بندی بالا بسیار مهم است و برای درک قوای محرکهٔ آنچه امروز در دنیا می‌گذرد حیاتی است، اما روشن است که کدام‌یک از این دو "تاریخا منسوخ و پوسیده" آسیب بیشتری به نوع بشر زده و تهدید بزرگ‌تری برای بشریت به‌حساب می‌آید: قشر تاریخا منسوخ حاکم بر نظام امپریالیستی و به‌ویژه امپریالیست‌های آمریکایی.»[۳۸]

تمامی کسانی که فکر می‌کردند با حمایت از لشکرکشی آمریکا، جامعه افغانستان روی صلح و آرامش خواهد دید امروز می‌توانند بیدار شوند و نتایج حمایت خود از راه‌حل آمریکایی را ببینند. در این زمینه هیچ توطئه و نقشه از پیش تعیین‌شده‌ای در کار نیست، رابطه پویایی میان این دو قطب منسوخ موجود است.

---

۳۸ - باب آواکیان این مفهوم‌سازی را در جزوه‌ای به نام "پیش گذاشتن راهی دیگر" که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نگاشته بود صورت داد. این‌یک مفهوم‌سازی انقلابی و جسورانه از یک واقعیت عینی بزرگ است. بدون تکیه به این مفهوم نمی‌توان درک روشنی از ظهور پدیده بنیادگرایی دینی به‌عنوان شکلی از تشدید تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری (تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی) ارائه داد و مرز تمایز روشنی میان دوستان و دشمنان مردم کشید و فعالیت آگاه گرانهٔ انقلابی را میان مردم سازمان داد. هرگونه امتیاز دادن ـ حتی به‌اندازه سرسوزن ـ به یکی از این دو قطب ارتجاعی تنها ظهور بدیل و دورنمای انقلابی را به تعویق می‌اندازد.

کسانی که خود را به چنین تئوری و رویکرد علمی متکی نکنند یا به انواع و اقسام تئوری‌های توطئه دست می‌یازند یا به اشکال مختلف اسیر توهمات باقی خواهند ماند یا جنگ واقعی میان طالبان و آمریکا را نفی می‌کنند. جنگی که بیش از صد هزار کشته از خود باقی گذاشت (با ۲۳۰۰ کشته از ارتش آمریکا و ۲۰ هزار زخمی و ۲۳۰۰ تریلیون دلار هزینه) یا از آمریکا انتظار دارند که چرا به‌اندازه کافی با طالبان مقابله نکرده است. این توهم بیشتر منطبق بر آمال و آرزوهای اقشار و طبقات میانی است که آمریکا سعی کرده طی این دو دهه در شهرهای بزرگ افغانستان شکل دهد ولی مجبور شد یک‌شبه آن‌ها را در مقابل طالبان رها کند.

تاریخا و به‌طورکلی بنیادگرایی دینی عکس‌العملی به عوارض توسعه امپریالیستی در کشورهای خاورمیانه بوده که به تغییرات و جابجایی‌های سریع در این جوامع منجر شد و موجب از شکل انداختن، فروپاشی و تخریب ساختارهای اقتصادی اجتماعی و به فقر و فلاکت کشاندن اکثریت مردم این منطقه شده است. بر این بستر اصلی که با دیگر تحولات تاریخی (مانند جنگ سرد و شکست سوسیالیسم در شوروی و چین) هم‌زمان شد، نیروهای مذهبی‌ای ظهور یافتند که تحت لوای مبارزه با "فساد" و "انحطاط فرهنگ غربی" به مخالفت با دولت‌های حاکم در این منطقه و امپریالیست‌های حامی آن برخاستند. نیروهایی که با بازگشت به روابط، رسوم، عقاید و ارزش‌های سنتی و تحمیل همه آن‌ها به‌صورت افراطی خواهان برقراری نظم ارتجاعی‌تری شدند. طالبان همچون دیگر بنیادگرایان اسلامی منطقه از گور تاریخ برنخاسته‌اند بلکه از خاک روابط اجتماعی – اقتصادی، سیاسی – نظامی، فرهنگی - ایدئولوژیکی جهان کنونی سربلند کرده‌اند.

بدون درک درست از محرک‌های حاکم بر تضاد میان امپریالیست‌ها و بنیادگرایان دینی به تحلیل صحیح و ترسیم روندهای عمده سیاسی در این منطقه و آنچه امروزه بر سر مردم افغانستان آمده دست نخواهیم یافت. اشتباه است اگر فکر کنیم که عملکرد این تضاد – حتی در کشورهایی چون ایران که تجربه خون‌بار حاکمیت بنیادگرای دینی را دارد – کم‌رنگ شده است. تا زمانی که راه‌حل سوم انقلابی به میدان نیاید، کماکان فضای سیاسی می‌تواند در اثر عملکرد این تضاد قطب‌بندی شود.

۳ – بسیاری شوکه شده‌اند که چرا در مقابل قدرت گیری مجدد طالبان مقاومتی شکل نگرفت. تا جایی که به امپریالیسم امریکا و دولت اشرف غنی و

عبدالله عبدالله برمی‌گردد موضوع روشن است. آنان خود یکی از کارگردانان واگذاری قدرت به طالبان بوده‌اند.

تا جایی که به جامعه افغانستان برمی‌گردد، تحت شرایطی که مردم بین این دو قطب پوسیده پولاریزه شده، نمی‌توانستند مقاومتی سازمان دهند. از یکسو تجربه بیست‌ساله به اکثریت مردم تحت حاکمیت دولت مرکزی نشان داد که حکومت پاره پاره غنی – عبدالله ارزشی برای دفاع نداشته است. تنها ارمغان این دولت برای جامعه فساد، دزدی و فربه‌شدن قشری از مجاهدین کراواتی شده در مقابل محرومیت اکثریت عظیم مردم بود.

آن بخش از مردم که بالقوه مخالف حاکمیت طالبان هستند نیز اسیر توهمات جدی بودند. وعده‌های ۲۰ ساله آمریکا و جامعه جهانی توهمی جان‌سخت را در میان بخش عمده‌ای از مردم افغانستان – به‌ویژه جامعه شهری - دامن زد. حتی نیروهای مترقی، چپ یا سابقاً چپ نیز در خیالات خود سرگرم مغازله با "جامعه مدنی" وعده داده‌شده بودند. استراتژی "جامعه مدنی" همچون سمی، همگان را بی‌حس کرد. تا زمانی که مردم اسیر چنین استراتژی‌های فریبنده‌ای باشند قادر نخواهند بود مستقلانه صحنه نبرد را تعیین کنند. درنتیجه با بهت‌زدگی و ناامیدی و با سستی و کرختی به سرنوشتی که دیگران برایشان رقم می‌زنند، تن خواهند داد. بگذریم از نیرویی مانند حزب کمونیست افغانستان (مائوئیست) که زمانی خود را پیشاهنگ انقلابی می‌دانست، چنان غرق در جزم‌گرایی و ناسیونالیسم شد که به دفاع از مقاومت طالبان در مقابل آمریکا برخاست.

چرا باید زمانی از مردمی که از رهبری انقلابی برخوردار نیستند، انتظار مقاومت جدی داشت. تا زمانی که این معضل اساسی در افغانستان و به‌طورکلی در جهان امروز حل نشود، شانسی برای شکل‌گیری مقاومت انقلابی نخواهد بود.

بی‌شک ستم‌های طالبان به اشکالی از مقاومت پا خواهد داد اما فاصله و شکافی است بین مقاومت عادلانه تا انقلاب آگاهانه. هر انسانی که واقعاً به سرنوشت مردم افغانستان علاقه‌مند است باید فکری به حال پر کردن این شکاف کند.

۴ – زخم افغانستان بر پیکر بشریت میراث جنگ سرد است. جنگی که در سراسر نیمه دوم قرن بیستم میان دو بلوک امپریالیستی غرب و شرق به رهبری آمریکا و شوروی جریان داشت. زخم عمیق چهل‌ساله افغانستان هیچ‌گاه ترمیم نشد و در چارچوب نظم کنونی جهان نیز قابل‌درمان نیست. طی چند دهه چنان تضادهای داخلی و دخالت قدرت‌های خارجی درهم‌تنیده شد که شیرازه جامعه افغانستان به‌کلی ازهم‌پاشیده شد. افغانستان بدل به جامعه‌ای چهل‌تکه شده است: مملو از شکاف‌ها و تضادهای حاد طبقاتی، قومیتی، دینی، فرهنگی، اقتصادی و جغرافیای نظامی. این تضادها بر بستر رقابت‌های میان قدرت‌های جهانی و دخالت گری‌ها خارجی از حدت و شدت بیشتری برخوردار شد. چند دهه است که افغانستان به گوی مذابی بدل شد و کسی نمی‌تواند برای مدت زیادی آن را در دست گیرد. امروزه قدرت‌های امپریالیستی چندان تمایل ندارند که این گوی را در دست خود گیرند و یا بخواهند آن را مهار و کنترل کنند. این گوی مذاب زمانی موجب سقوط سوسیال امپریالیسم شوروی شد و پس از دو دهه دست و پای آمریکا را سوزاند.

صحنه‌گردان اصلی تحولات چندروزه اخیر ناتوانی آمریکا در سروسامان بخشیدن به دولت مرکزی و ارتش مرکزی افغانستان بود. آمریکا از این گوی مذاب فاصله گرفت زیرا به نظر می‌رسد که افغانستان دیگر جایگاهی استراتژیک برای پیشبرد منافعش در جهان ندارد.

۵ – امپریالیسم آمریکا در طولانی‌ترین جنگ تاریخ خود شکست خورد. اظهارات بایدن بیانیه این شکست بود. او عاجزانه این شکست را بر عهده نوکران بومی خود نهاد. آمریکا شکست خورد زیرا نتوانست هدف اصلی سیاسی جنگ خود – تشکیل دولت مرکزی و ارتش مرکزی- را برآورده کند. آمریکا تمام توان سیاسی و نظامی خود را برای به‌صف کردن مجاهدین سابق انجام داد اما علیرغم تحمل هزینه‌های بسیار و انجام عملیات بی‌رحمانه نظامی و بمباران‌های وحشیانه قادر به حل مشکلات نشد. اما آنچه محرک اصلی خروج آمریکا از افغانستان شد ضعف آمریکا در اعمال هژمونی خود در عرصه بین‌المللی است. با عروج قدرت امپریالیستی چین، هژمونی آمریکا به‌گونه‌ای جدی زیر سؤال رفته است. آمریکا در اوضاع سیال و بی‌ثبات کنونی مدام مجبور به بازبینی استراتژی‌های خود و اولویت‌بندی‌های سیاسی نظامی در گوشه و کنار جهان است. آمریکا برای مقابله با القاعده و نشان دادن زور و بازوی خود به رقبا و افزایش قدرت خود در منطقه استراتژیک خاورمیانه مجبور به اشغال افغانستان شد. علیرغم پیروزی‌های اولیه نتوانست ضربات استراتژیک به طالبان وارد کند و با تشدید بنیادگرایی و برآمدن داعش در افغانستان روبرو شد. این وضعیت پیچیده همراه با رشد ناکارآمدی و فساد و تفرقه حاکم بر دولت مرکزی افغانستان آمریکا را به سمت سازش با طالبان سوق داد.

بی‌شک به قول آنگلا مرکل صدراعظم آلمان «سیاست‌های داخلی آمریکا در خارج کردن نیروهای غربی از افغانستان (نیز) مؤثر بوده است.» قدرت‌یابی ترامپ و تبدیل‌شدن جمهوری‌خواهان به حزبی فاشیستی و عجز دمکرات‌ها در

مقابل آنان، وضعیت استثنایی در هیئت حاکمِ آمریکا به وجود آورده است.[۳۹] هر تصمیمی در هر زمینه‌ای عرصه کشمکش و منازعات و رقابت‌های جدی میان دو حزب حاکم است. انشقاق و اختلاف درون هیئت حاکمِ، تنگناهایی برای ایفای نقش آمریکا به‌عنوان قلدرترین پلیس جهان به وجود آورده است.

عملاً دولت آمریکا نمی‌توانست نسبت به قدرت‌یابی فزاینده طالبان و ضعف رو به رشد حکومت مرکزی بی‌تفاوت بماند و نیاز به اتخاذ تصمیم قطعی داشت. هرچند بایدن و ترامپ یکدیگر را در شکل‌گیری این وضعیت مقصر می‌دانند. اما این کابینه ترامپ بود که در توافقنامه صلح با طالبان نامی از ارتش افغانستان و سرنوشت آن نبرد و پشت دولت دست‌نشانده را خالی کرد. و این کابینه بایدن بود که تحت عنوان اینکه تعهدات ما در مبارزه با تروریسم محدود به افغانستان نیست، با خروج ارتش آمریکا، دولت دست‌نشانده را در مقابل عمل انجام‌شده قرارداد. خروج آمریکا از افغانستان بیان ورشکستگی و بحران ایدئولوژیک – سیاسی – اخلاقی دولت آمریکاست. نشانه آن است که این بار "شاه جهان برهنه است".

برخی‌ها این شکست را با شکست آمریکا در ویتنام مقایسه می‌کنند. این قیاس چندان واقعی نیست. آمریکا در افغانستان شکست خورد و این شکست بیش از آنکه نظامی باشد، سیاسی است. درحالی‌که شکست امریکا در ویتنام از خصلت دیگر برخوردار بود. آمریکا در مقابل مقاومت انقلابی و عادلانه مردم ویتنام شکست سیاسی - نظامی همه‌جانبه‌ای خورده بود و هرگونه امتیاز سلطه

۳۹ - درزمینهٔ تحلیل از وضعیت هیئت حاکمِ آمریکا به این تحلیل از باب آواکیان رجوع شود: «زمانی که انقلاب ممکن می‌شود دوره نادری است: چرا این‌گونه است و چگونه این فرصت نادر را به چنگ آوریم.» این مقاله در تارنمای حزب کمونیست انقلابی آمریکا قابل‌دسترس است.

طلبانه خود را در آن مقطع ازدست‌داده بود و تا زمان سقط کامل انقلاب ویتنام نتوانست رابطه و نفوذی در آن کشور برقرار و ایجاد کند.

اما این بار علیرغم ترک افغانستان، آمریکا عقبه‌ای از نوکران و دم‌ودستگاه اداری نظامی داشت که می‌بایست فکری به حال آن‌ها کند و ضررهای ایدئولوژیک سیاسی عقب‌نشینی خود را به حداقل رساند و به درجاتی "مشروعیت اخلاقی" خود را در افکار عمومی جهان حفظ کند. به همین دلیل پروژه انتقال مسالمت‌آمیز قدرت را با به حراج گذاشتن آینده سیاسی اقشار میانی (اقشار شکل‌گرفته در شهرهایی چون کابل) کلید زد. ادعاهای امپریالیست‌های غربی مبنی بر دفاع از حقوق بشر و حقوق زنان و رسیدگی به پناهندگان عظیمی که درراه‌اند، عوام‌فریبی بیش نیست و پشیزی ارزش ندارد.

۶ – اما در جهان امروز هیچ پروژه سیاسی – هرچند نقشه مند – بدون تضاد جلو نمی‌رود. اجرای نقشه‌ها نه‌تنها با نظم از پیش تعیین‌شده‌ای همراه نیست بلکه اجرای آن‌ها به‌نوبه خود به عدم تعادل‌های جدید پا می‌دهد. آمریکا می‌خواست طی فرایندی زمانمند قدرت را به شکل مسالمت‌آمیز تحویل طالبان دهد. اما دو فاکتور این روند را تسریع و دچار هرج‌ومرج کرد. یکم طالبان تلاش کرد ابتکار عمل را در دست‌گیرد و با پیشروی نظامی، امتیاز سیاسی بیشتری نصیب خود کند. دوم قدرت مستقر در کابل و مراکز ولسوالی ها آن‌چنان پوشالی و متفرق بود که به‌محض اینکه با واقعیت خروج نیروهای نظامی آمریکا روبرو شد هرگونه اراده‌ای برای مقاومت را از دست داد. بگذریم که پیشاپیش بخش مهمی از دولت پوشالی خود به استقبال طالبان رفته بود. به نوشته ظریفی اگر آمریکا این‌همه هزینه‌ای که صرف شکل دادن ارتش افغانستان کرده بود، صرف ایجاد

موانع سرعت‌گیر در جاده‌ها می‌کرد، طالبان به این سرعت نمی‌توانست خود را به کابل برساند و زمانمندی‌های مدنظر آمریکا را به هم ریزد.

هنوز از چندوچون ادغام نهادهای اداری - امنیتی و نظامی دولت قبلی در دولت آتی طالبان خبری در دست نیست. اما روشن است که ابتکار عمل در دست طالبان قرار دارد و تصمیم‌گیرنده نهایی آنان هستند. حتی اگر در ابتدا مجبور شوند با برخی از عوامل قدرت قبلی سازش کنند و امتیازهایی به آنان بدهند.

برخی‌ها مقطع نهایی قدرت‌یابی طالبان در سال ۱۴۰۰ را با قدرت‌یابی خمینی در سال ۱۳۵۷ قابل‌مقایسه می‌دانند. این درست است که آمریکا نقش تعیین‌کننده‌ای در انتقال قدرت و وادار کردن سران ارتش به سازش با خمینی و همچنین طالبان داشته است. اما وضعیت امروز طالبان متفاوت از موقعیت خمینی در سال ۱۳۵۷ است. طالبان تنها گزینه ممکن برای آمریکا بود.[۴۰] زیرا

۴۰ - بسیاری تصویر یک‌جانبه و ساده انگارانه از روند انتقال قدرت در ایران در سال ۱۳۵۷ و پیچیدگی‌هایی که آن دوره امپریالیست‌ها با آن روبرو بوده‌اند، می‌دهند و همه‌چیز را به تصمیم سران هفت‌کشور صنعتی در گوادولوپ تقلیل می‌دهند. درست است که در آن کنفرانس امپریالیست‌های غربی به‌عنوان حامیان اصلی رژیم سلطنتی تصمیم به برکناری شاه گرفتند و راه را برای قدرت‌یابی خمینی باز کردند. اما آن روند برایشان چندان راحت و بدون دردسر پیش نرفت. زیرا به‌واقع انقلاب جاری بود و نیروهای انقلابی و کمونیستی در جامعه حضور داشتند که تلاش می‌کردند به انقلاب ضد سلطنتی عمق بخشند. در عمل امپریالیست‌ها با روندهای غیرقابل‌کنترل و غیرقابل‌پیش‌بینی نیز روبرو شدند. برای مثال حمله مردم به پادگان‌ها – امری که به قیام ۲۲ بهمن معروف شد و شکل‌گیری جنبش انقلابی در مناطق اقلیت‌های ملی به‌ویژه در کردستان.

مضاف بر این انتخاب خمینی بهترین گزینه ممکن برای امپریالیست‌ها نبود. از میان بدترین سناریوهای محتمل که از منظر آن‌ها می‌توانست پیش آید (مانند جنگ داخلی انقلابی و یا افزایش نفوذ و دخالت شوروی در ایران) آن‌ها گزینه بد را انتخاب کردند. آن‌ها در ضمن وحدت اساسی با خمینی در سرکوب انقلاب ۵۷ به تضادهای خویش با خمینی نیز آگاه بودند. تضادهایی که موجب آن شد که خاورمیانه دچار بی‌نظمی‌های عظیم شود. امپریالیست‌های آمریکایی بیشتر تمایل داشتند که در جریان سازش با خمینی

آنان به‌عنوان نیروی نظامی نسبتاً قدرتمند در بخش‌های مهمی از کشور از قدرت سیاسی برخوردار بودند و طی ۲۰ سال اخیر همواره به‌عنوان دولت بالفعل درصحنه سیاسی حضور داشتند.

۷ – معنای قدرت‌یابی طالبان تقویت مجدد بنیادگرایی در افغانستان و منطقه خاورمیانه است. برخی "نرم‌خویی" هایی اولیه طالبان بخشی از ضرورت‌های تاکتیکی همه حکومت‌های فاشیستی و شبه فاشیستی در دنیا برای تثبیت حکومت خود است. طالبان به لحاظ ایدئولوژیکی دچار دگردیسی نشده و نخواهد شد، تنها فرق با بار قبل آن است که این بار جمعی از مجاهدین بنیادگرا سابق که در دوره اشغال، کراوات را جایگزین عمامه و دستار کرده بودند، بدان‌ها پیوسته‌اند. طالبان برای چسباندن قطعات مختلف این جامعه چهل‌تکه و ازهم‌پاشیده ناگزیر است به سرکوب خشن و گسترده روی آورد و به حداکثر از ابزار سرکوب ایدئولوژی دینی سود جوید. این امر آن‌ها را سوق می‌دهد که مدام بر غلظت و جزمیت ایدئولوژی دینی هسته مستحکم قدرت خویش بیفزایند. برای طالبان این امر از زاویه خنثی کردن فشار دولت‌های غربی، مقابله با دیگر رقبای بنیادگرا و حفظ پایه اجتماعی نیز ضروری است.

طالبان امید دارد که با استفاده از رقابت‌های سیاسی اقتصادی موجود در سطح بین‌المللی به قدرت خود ثبات بخشد. اما چنین کاری آسان نیست. تنها قدرتی که می‌تواند به لحاظ اقتصادی به یاری طالبان آید، چین است که آن‌هم

و اطرافیانش لیبرال‌هایی چون بازرگان و جبهه ملی دست بالاتر پیدا کنند که چنین نشد. خمینی نیز به این امر آگاه بود. زمانی که آمریکایی‌ها در ملاقات الجزایر به دولت بازرگان روی خوش‌نشان دادند. خمینی به حداکثر از ماجرای اشغال سفارت آمریکا سود جست و آن دولت را برکنار کرد. او از این طریق به امپریالیست‌ها پیام داد که تنها با او طرف هستند و در کشمکش‌های بر سر قدرت سیاسی، اوست که حرف اول و آخر را می‌زند.

بااحتیاط به اوضاع می‌نگرد. چین هراس دارد که این گوی مذاب را در دست گیرد. امپریالیسم چین می‌داند که امریکا تمایل دارد این گوی مذاب را به دامن آن‌ها افکند.

به نظر می‌رسد قدرت‌های بزرگ بین‌المللی شرق و غرب تمایلی به دخالت مستقیم در افغانستان ندارند. تنها شرط آمریکا، انگلیس و فرانسه و دیگر دولت‌های غربی در مقابل طالبان این است که نباید افغانستان مجدداً به پایگاه تروریستی علیه غرب بدل شود. طالبان هم در مقابل قول داده که اگر کاری به نحوه اداره کشور نداشته باشند به تعهدات بین‌المللی پایبند خواهد بود. اما هیچ‌یک از این قول‌های متقابل تضمین‌شده نیست.

افغانستان روی آرامش نخواهد یافت. چراکه بازیگران منطقه‌ای مانند پاکستان عربستان و امارات از یکسو و ترکیه و قطر از سوی دیگر و سرانجام ایران (و تا حدی هند) به‌عنوان قدرت‌های منطقه‌ای برای پیشبرد رقابت‌های سیاسی-اقتصادی میان خود به اشکال مختلف مجبور به دخالت گری بیشتر در افغانستان خواهند شد. این رقابت‌جوئی به کشمکش‌های جدید در افغانستان دامن خواهد زد. از دل درز و شکاف‌های این ستیزه‌جوئی‌های ارتجاعی به ناگزیر همانند سوریه اشکال مختلفی از بنیادگرایی اسلامی سربلند خواهد کرد. این امر به‌نوبه خود می‌تواند موجب بی‌ثباتی در سراسر منطقه - من‌جمله جمهوری‌های آسیایی – گردد. امری که خوشایند روسیه و چین نخواهد بود. مردم افغانستان و منطقه تا زمانی که راهی دیگر در مقابلشان قرار نگیرد در منگنه میان امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی له خواهند شد.

۸ – بی‌شک در کوتاه‌مدت قدرت‌یابی طالبان منافعی برای جمهوری اسلامی در بر خواهد داشت. جمهوری اسلامی می‌تواند امید داشته باشد که با

تقویت جبهه روسیه و چین در افغانستان، از خود در مقابل فشارهای آمریکا تا حدی حفاظت کند. اما تکامل اوضاع در درازمدت همچون طاسی لغزان عمل خواهد کرد. خارج شدن افغانستان از لیست راهبرد منطقه‌ای آمریکا می‌تواند به معنای این باشد که مقابله با ایران در استراتژی جهانی و منطقه‌ای آمریکا برجسته‌تر شود. ایران عرصه گره خوردگی بسیاری از تضادها و رقابت‌های جهانی و منطقه‌ای است و از این لحاظ به‌طور عینی در رقابت‌های امپریالیستی – به‌ویژه میان چین و امریکا - از جایگاهی استراتژیک برخوردار شده است. این امر می‌تواند به معنای فشار بیشتر آمریکا بر جمهوری اسلامی و شکاف بیشتر در هیئت حاکمِ به‌ظاهر یکدست شده امروز باشد. گردانندگان جمهوری اسلامی می‌توانند بر سر اینکه سمت‌گیری با کدام قدرت بین‌المللی برای حفظ نظام بهتر است با انشقاق جدی روبرو شوند.

افزون بر این رقابت با عربستان و به درجاتی با ترکیه در خاک افغانستان پیشاپیش می‌تواند عامل بی‌ثباتی در مرزها و حتی رشد بنیادگرایی (از نوع سلفی یا اخوان المسلمین) در مناطق سنی نشین ایران گردد.

امروزه با سقوط دولت پیشین افغانستان، بسیاری از اصلاح‌طلبان حکومتی برای مردم افغانستان اشک تمساح می‌ریزند. آنان برای مقابله با اصول‌گرایان ایرانی که به پشتیبانی مستقیم از طالبان برخاسته‌اند، عوام فریبانه فریاد وامصیبتا سر می‌دهند. اما فراموش می‌کنند که اسلام به‌اصطلاح "ولرم‌تر" آنان که طی این ۲۰ سال از طریق آثار امثال سروش و دیگر "روشنفکران دینی ایرانی" در میان حکومتگران جدید افغانستان رواج یافت چه دسته‌گلی به آب‌داده و چگونه در بزنگاه تاریخی مجبور شد به اصل خویش بازگردد و به ندای طالبان پاسخ مثبت دهد. همان‌طور که خود آنان مدام مجبور شدند و می‌شوند از میان دو قطب بنیادگرایی و امپریالیسم یکی را انتخاب کنند. آنان تاکنون بارها

نشان دادند که در نقطه عطف‌های مهم انتخاب عمده‌شان جمهوری اسلامی – به‌عنوان اولین حکومت بنیادگرای جهان – است.

بنیادگرایی اسلامی در ایران و منطقه کماکان می‌تواند اشکال گوناگونی به خود گیرد اما هسته اصلی آن نمی‌تواند از غلظت خود بکاهد. این امر برخاسته از حدت یابی فزاینده تضادهای حاکم بر ایران، منطقه و جهان است. ساختارهای اقتصادی اجتماعی، سیاسی ازهم‌گسیخته را تنها با چسب‌های غلیظ‌تر می‌توان به هم چسباند. عصر نهایت‌ها عصر راه‌حل‌های افراطی هم هست.

وقایع تلخی که در افغانستان اتفاق افتاده بار دیگر نشان داده که ایدئولوژی‌های ارتجاعی هرگز خودبه‌خود زوال نمی‌یابند. باید توسط انقلاب کمونیستی جارو شوند تا جهان عینی و ذهنی انسان‌ها دچار تحول بنیادین گردد. این درس بزرگ تاریخ و تراژدی افغانستان است. تنها از این طریق می‌توان بشریت را از وحشت‌های مدام تکرارشونده نجات داد. به قول مارکس انتخاب بر سر پایان دهشتناک یا پایانی بر دهشت است!

زنان افغانستان

در چنگال بنیادگرایان اسلامی و نیروهای امپریالیستی

اسفند ۱۴۰۰

از زمانی که خمینی در ایران به قدرت رسید، بیش از چهار دهه است که زنان ایران و خاورمیانه تحت منگنه قدرت‌های امپریالیستی و بنیادگرایان اسلامی قرارگرفته و در چنگال آنان اسیرشده‌اند. تحت تأثیر تضاد بین این دو نیرو زندگی زنان به جهنمی بدل شده و مدام حقوقشان به اشکال گوناگون پایمال‌شده و می‌شود. بدتر از آن بخش‌هایی از جامعه فکر می‌کنند با سمت‌گیری با این یا آن قطب می‌توانند وضعیت خود را بهتر کنند.

ما کماکان با این پرسش دردناک روبرو هستیم که چرا بخش‌هایی از زنان به دشمنان واقعی خودرو می‌آورند و فکر می‌کنند با تکیه به امپریالیست‌ها یا بنیادگرایان دینی می‌توانند به زندگی بهتری دست یابند. بی‌شک این امر از دلایل عینی – ذهنی؛ تاریخی – جهانی؛ سیاسی - فرهنگی و اقتصادی - اجتماعی معین برخوردار بوده است. بدون درک تئوریک صحیح از این امر به راه‌حل درستی برای بیرون آمدن از این بن‌بست دست نخواهیم یافت.

برای بحث مشخص‌تر و دست‌یابی به رئوس عمده بحث می‌توانیم به افغانستان در همین دوره ۲۰ ساله رجوع کنیم. آمریکا برای تأمین هژمونی خود برجهان و کنترل خاورمیانه و مقابله با القاعده و طالبان به این کشور لشکرکشی کرد. می‌دانیم که یکی از ترجیع‌بندهای تبلیغاتی‌شان دفاع از حقوق زنان نیز بود.

در این لشکرکشی حتی توانستند بسیاری از فمینیست‌های درون آمریکا را نیز با خود همراه کنند. و زمانی که دولت کرزای را بنیان گذاشتند حتی توانستد نظر بسیاری از زنان روشنفکر و تحصیل‌کرده افغانستانی را به خود جلب کنند و بسیاری از آنان را برای پیشبرد طرح‌های اصلاح طلبانه شان دران جی اوها بسیج و سازمان‌دهی کنند. به‌واقع هم می‌توان گفت حداقل در کابل و برخی شهرهای دیگر امنیتی به وجود آوردند و اصلاحات محدودی درزمینهٔ حقوق زنان پیش بردند.

آمریکایی‌ها همانند روس‌های اشغالگر در دهه هشتاد میلادی می‌خواستند درزمینهٔ حقوق زنان رفرم های بیشتری انجام دهند و تا حدی به حقوق زنان رنگ و بوی بورژوایی زنند. آنان واقعاً می‌خواستند اما نتوانستند و چرا؟ برخی این مسئله را به فرهنگ عقب‌مانده حاکم در میان مردم افغانستان ربط می‌دهند. اما این پاسخ، درست نیست. مسئله عمیق‌تر است. تا جایی که به رفرم های انجام‌شده برمی‌گردد باید به ماهیت و کیفیت رفرم، شیوه انجام آن و نیروهای پیش برنده این قبیل رفرم ها و بستر سیاسی – فرهنگی و اقتصادی اجتماعی توجه کرد. به یک‌کلام به اهداف کلی حاکم بر این رفرم ها توجه کرد.

هدف این رفرم ها در بهترین حالت زیر سؤال بردن برخی تبارزات جزئی ستم بر زن با اقدامات ناکارآمد بود. اقداماتی که با گفتمان مردسالارانه اسلامی همراه بود. هم منطق طبقاتی پشت این رفرم ها ایراد داشت هم نیرویی که به ناگزیر باید به آنان برای پیشبرد این رفرم ها تکیه می‌شد، نقص داشت. منظور از منطق طبقاتی دست‌نخورده باقی گذاشتن کلیت ساختارهای اصلی ستم بر زنان و شکل دادن به دولت جدید سرکوبگر پدرسالار / مردسالار بود. این منطق حکم می‌کرد که به همان نیروهایی اتکا شود که بیش از هر چیز و قبل از هر چیز خود به اشکال و درجات مختلف نماینده و حافظ روابط عقب‌مانده حاکم بر جامعه

بودند. یعنی همان جنگ‌سالاران و دین سالاران و مردسالارانی که زمانی عبا و عمامه بر تن داشتند و این بار کراواتی شدند و ادای تکنو کرات‌های دولت‌های غربی را درمی‌آوردند.

امریکا با پرچم "جهان‌شمولی حقوق بشر و زنان" به افغانستان لشکر کشید اما در عمل مبلغ و مدافع نوعی از هویت گرایی اسلامی شد. گفتمان اصلی دولت دست‌نشانده جمهوری اسلامی افغانستان همان شکل رقیق‌شده مردسالاری دینی بود. بی‌جهت نبود که در ۱۷ ایالت از ۳۴ ایالت قوانین اساساً دست‌نخورده باقی ماندند.

همواره آن روی سکه فمنیسم استعماری، تقویت فمنیسم اسلامی است. تجربه افغانستان نشان داد که جهان‌شمولی حقوق بشر و حقوق زنان که مدام توسط بورژوای کشورهای امپریالیستی تبلیغ می‌شود امری دروغین است زیرا مبتنی بر واقعیات مادی جهانی نیست که پر از تمایزات و شکاف‌های طبقاتی نژادی و ستم‌های جنسیتی، ملیتی و مذهبی است.

آمریکا از یکسو سعی کرد با انی جی اوئیزه کردن مبارزه زنان مانع رشد و تکامل جنبش زنان شود. از سوی دیگر مدام برای تثبیت قدرت جدید با روابط اجتماعی اقتصادی و اتوریته های محلی سازش کرد. خود ضرورت شکل‌دهی به دولت ارتجاعی جدید زمینه‌ساز ناکامی‌اش در پیشبرد همان حد از رفرم هایش در قبال زنان شد. این تناقضی بود که از همان ابتدا آمریکا و دولت دست‌نشانده با آن روبرو بودند. آمریکا نتوانست رفرم‌هایش را پیش ببرد زیرا برای پیشبرد هر پروژه‌ای مجبور بود با سنت‌های مذهبی سازش کند و به اتوریته های محلی تکیه کند. این روابط اجتماعی - طبقاتی حاکم بر جامعه افغانستان به‌عنوان کشوری تحت سلطه بود که این ضرورت‌ها و نحوه انتخاب‌ها را پیش پای امپریالیست‌های آمریکایی می‌گذارد.

به‌عنوان جمع‌بندی از نکات فوق باید تأکید شود که این مشخصه تمامی رفرم های ارتجاعی از بالاست. این رفرم ها همانند مسکنی عمل می‌کنند برای دردهایی که هیچ چاره‌ای جز جراحی رادیکال ندارند. فرق این رفرم ها با اصلاحاتی که نتیجه جانبی مبارزات انقلابی مردم هست در آن است که این قبیل رفرم ها اغلب کش‌دار و ناپایدار و قابل بازگشت هستند و در عمل بر دردهای مردم اضافه می‌کنند و هدفشان نیز عمدتاً تفرقه انداختن میان ستمدیدگان برای حفظ نظام سلطه است.

اما چگونه اقدامات آمریکا طی ۲۰ سال اخیر موجب تقویت طالبان شد؟ می‌دانیم ثبات و امنیتی که امریکا وعده داده بود از محدوده کابل و برخی شهرها و مناطق فراتر نرفت. در واقعیت جنگ میان طالبان و نیروهای ناتو به سرکردگی آمریکا جاری بود. آنچه نصیب اکثریت مردم بخصوص زنان افغانستان شد، خشونت عریان ناشی از جنگ بود. بمب‌های آمریکایی همچون نقل‌ونبات بر مجالس عروسی و عزا فرومی‌ریخت. این خشونت تا بدان حد بود که خشونت مردسالارانه بنیادگرایانه طالبان در مقابل آن رنگ می‌باخت. بی‌ثباتی و ناامنی وجه مشخصه زندگی اکثریت اهالی روستاها شد. علاوه بر این تغییر و تحولاتی که در اقتصاد افغانستان صورت گرفت، خود بر این بی‌ثباتی‌ها افزود. کشت و زرع و دامداری هر چه بیشتر تابع بازار جهانی و افت و خیزهایش شد و افغانستان کماکان به‌عنوان منبع تأمین‌کننده نیروی کار ارزان برای کشورهای منطقه باقی ماند و کماکان مردان مجبور به مهاجرت به ایران و پاکستان بودند.

از زاویه اقتصادی می‌توان به نمونه‌ای که تأثیر فوری و مهم و بلا واسطه بر زندگی مردم مشخصاً زنان این کشور داشته اشاره کرد. یعنی مسئله مهم مالکیت ارضی که زنان روستایی به‌کلی از آن محروم هستند. کرزای در سال ۲۰۰۲ کلیه قوانین و لوایحی که در ارتباط با مالکیت بر زمین در دوره‌های گذشته از دوره

حاکمیت خلق و پرچم و حتی فرمان شرعی شماره ۵۷ طالبان تصویب‌شده بود را لغو کرد و قانون اساسی ۱۹۶۴ را مبنا قرارداد. این امر با توجه به تغییراتی که طی چند دهه اخیر به‌واسطه جنگ و سلطه طالبان صورت گرفته بود به ناپایداری عظیم در روستاها دامن زد. بلبشویی درزمینهٔ حقوق عرفی، اسلامی و حقوق و فرمان‌های حکومتی به وجود آمد و به بسیاری از منازعات مختلف میان جنگ‌سالاران، کارمندان فاسد دولتی و خان‌های محلی پا داد. تحلیل گری در بررسی این وضعیت قبل از قدرت‌یابی مجدد طالبان چنین ابراز داشت که: «جای شگفتی نیست که در مناطق روستایی شاهد حسرتی باشیم نسبت به نظم هرچند نسبی دوران طالبان که تحت عنوان قوانین مذهبی ایجاد کرده بود.»

منظور این است که مجموعه‌ای از تغییرات و جابجایی‌های و ناامنی و بی ثابتی حاصل جنگ و موجب از شکل انداختن، فروپاشی و تخریب قمسی ساختارهای اقتصادی اجتماعی و به فقر و فلاکت کشاندن اکثریت مردم به ویژه در مناطق روستایی شد.

بر این پایه دوباره بخش‌هایی از مردم به‌ویژه در مناطق روستایی به دنبال"دست نجات‌بخش" می‌گشتند که حداقلی از امنیت را برایشان ببار آورد. بر این بستر نیرویی چون طالبان که خواهان تکیه به روابط، رسوم، عقاید و ارزش‌های سنتی و تحمیل همه آن‌ها به‌صورت افراطی‌تر برای برقراری نظم ارتجاعی‌تری بود، توانست پایه اجتماعی خود را گسترش دهد. بی‌شک زد و بندهای سیاسی زیادی میان امریکا و طالبان و دولت مرکزی در جریان بود که بخشا رو شده و برخی‌ها هم بعدها رو خواهند شد. اما قدرت‌یابی طالبان را نمی‌توان صرفاً به این زد و بندها تقلیل داد. این تأکیدی است بر این مسئله که قدرت‌یابی طالبان را به شکل توطئه نبینیم. طالبان همچون دیگر بنیادگرایان اسلامی منطقه از گور تاریخ برنخاسته‌اند بلکه از خاک روابط اجتماعی –

اقتصادی، سیاسی – نظامی، فرهنگی - ایدئولوژیکی جهان کنونی سربلند کرده‌اند.

متأسفانه این رجعت به دین در میان مردم فقط محدود به افغانستان نیست. این امر در کشورهای امپریالیستی نیز قابل‌مشاهده است. زمانی که بافت‌های اجتماعی پیشین به‌نوعی ازهم‌گسسته می‌شوند. بخش‌هایی از مردم حس می‌کنند که نیاز دارند به "ریسمان الهی" دین چنگ اندازند. با این توهم که به انسجامی روحی برای رویارویی با این وضعیت ناامن و بی‌ثبات دست یابند. بی‌شک بخش‌هایی از هیئت حاکمِ که خواهان تحکیم نظم ارتجاعی‌ترند سعی می‌کنند با فرموله کردن ایدئولوژی‌های فاشیستی مسیحی یا اسلامی بنیادگرایانه این بخش‌ها از مردم را با خود همراه کنند.

رابطه‌ای که میان امپریالیسم و بنیادگرایان دینی موجود است برخاسته از نظام سرمایه‌داری – امپریالیستی است که کشورهای مختلف را در هم ادغام کرده است. جنگ‌ودعوای اصلی این دو قطب پوسیده اساساً در حیطه سیاست و روبنای فرهنگی است و هریک به‌نوعی می‌خواهند به مشکلات پیشاروی سیستم به طریقی پاسخی دهند. پاسخ هردو قطب ازنظر تاریخی منسوخ است و به گذشته تعلق دارد. این دو منسوخ هستند که امروز زنان خاورمیانه – من‌جمله زنان افغانستان - را به اسارت گرفته‌اند.

گربه که غایب باشد موش‌ها می‌رقصند!

یادداشتی پیرامون رویدادهای خون‌بار پاریس

۲۴ آبان ۱۳۹۴

۱ – خیابان‌های پاریس با خون رنگین شد. چندین دهه بود که پاریس چنین روز خونینی را تجربه نکرده بود. بعد از شکست کمون پاریس در مه ۱۸۷۱ که حدود ۲۰ هزار تن طی دو هفته توسط ارتش بورژوازی فرانسه به قتل رسیدند و بعد از اعدام‌های گروهی مبارزان ضد فاشیست در خیابان‌ها توسط ارتش نازی در جریان جنگ جهانی دوم و به گلوله بستن مردم شرکت‌کننده در تظاهرات علیه جنگ الجزایر، پاریس هرگز به خاک افتادن ده‌ها تن از مردمش را به چشم ندیده بود. اما تفاوتی مهم میان تجارب گذشته و رویداد کنونی وجود دارد: کموناردها با خون خود مختصات کلی جامعه نوینی که بشر سزاوارش است را ترسیم کردند، مبارزان ضد فاشیست که بسیاری‌شان کمونیست بودند علیرغم آغشته بودن به افکار بورژوا دمکراتیک و ناسیونالیستی برای رهایی بشریت از چنگال فاشیسم به خاک افتادند. و مبارزان مدافع مردم الجزایر از امر عادلانه‌ای طرفداری می‌کردند. این بار اما خون کسانی بر زمین ریخته شد که هیچ نقشی در آفرینش شرایطی که دیگران آن را رقم‌زده‌اند، نداشته‌اند. درد و اندوه و بهتی که از ۱۳ نوامبر ۲۰۱۵ بر فرانسه مستولی شد یادآور مصائبی است که مردم

عراق، افغانستان، سوریه و بسیاری از کشورهای افریقای روزمره سال‌هاست با آن درگیرند: دردی مشترک که راه‌حلی مشترک می‌طلبد.

۲ – فردای روز قتل‌عام یکی از خبرنگاران جراید در جریان یک میزگرد تلویزیونی در کانال دو فرانسه پیشنهاد کرد نام تروریست‌هایی که در این ماجرای خونین به قتل رسیدند در مدیا سانسور شود تا آن‌ها بدل به الگو و قهرمان برای دیگر جوانان نشوند. این اوج ورشکستگی ایدئولوژیک ـ سیاسی سیستم حاکم است. شرمسار نظامی است که در آن عده‌ای که آشکارا علیه مردم جنایت می‌کنند برای بخشی از اهالی جامعه و حتی جهان بدل به قهرمان می‌شوند. چرا در این سیستم جنایتکاران الگوی "رهایی" می‌شوند؟ این پرسشی کلیدی است که باید به ذهن هر کس خطور کند. گردانندگان این سیستم با مردم دنیا چه کرده‌اند؟

دهه شصت و هفتاد میلادی رزمندگان و مبارزانی الگوی جوانان می‌شدند که هنگام عملیات نظامی برای اینکه مردم عادی صدمه نبینند جانشان را به خطر می‌انداختند و شعارشان خدمت به خلق و حفاظت از مردم بود. این‌که امروز عده‌ای، مردم بی‌دفاع و بی‌گناه را به رگبار می‌بندند اما برای عده‌ای دیگر بدل به قهرمان می‌شوند نشانهٔ انحطاط ارزش‌های جهان‌شمولی است که سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی مدافع آن است. قدرت‌های جهانی به کمک ایدئولوگ‌ها و رسانه‌هایشان سال‌ها هر اندیشهٔ انقلابی و مترقی را به سخره گرفته، مردم را سرکوب کرده، با سیاست‌های نئولیبرالی خود دنیا را به ویرانی کشانده، زندگی‌های بسیاری را تباه کرده و جهان را به قهقرا برده‌اند. این ادعانامه‌ای است که باید علیه سیستم سرمایه‌داری - امپریالیستی صادر شود. جنایت پاریس نه صرفاً محصول افکار و اعمال تبهکارانهٔ یک گروه متعصب مرتجع مذهبی بلکه در

درجهٔ اول جلوه‌ای از نظام دهشتناک سرمایه‌داری ـ امپریالیستی است با همهٔ چرک و خونی که هرلحظه تولید می‌کند.

۳ – تنها با نگاه به کلیت ماجرا است که می‌توان از این واقعه مشخص تحلیل کرد. مهم تحلیل از قوای محرکه‌ای است که موجب بروز چنین اتفاقاتی می‌شود.

از یکسو، از دل هرج‌ومرجی که امپریالیست‌ها در منطقه خاورمیانه بدان دامن زده‌اند، نیروهای بنیادگرای ارتجاعی چون داعش سر برآورده‌اند که آمال و آرزوهای طبقات ارتجاعی را نمایندگی می‌کنند و خواهان سهم خود از این سیستم‌اند. آنان محصول موقعیت بحرانی جهان، رقابت‌های امپریالیستی و جدال‌های میان قدرت‌های ارتجاعی منطقه‌ای و جنگ‌های نیابتی در خاورمیانه هستند. داعش مانند تمامی نیروهای بورژوایی تلاش می‌کند از نارضایتی توده‌های محروم در این منطقه و دیگر نقاط جهان استفاده کند و از میان آنان سربازگیری کند.

از سوی دیگر، جامعه فرانسه با یک گسل اجتماعی حاد و بزرگ دست‌وپنجه نرم می‌کند. گرداگرد شهرهای بزرگ فرانسه را جوانانی خارجی تبار احاطه کرده‌اند که سال‌هاست از جامعه طرد و به حال خود رهاشده‌اند. انبوهی از جمعیت مازاد که به اعماق رانده‌شده‌اند و اسیر فقر، فلاکت، بیکاری، بی‌سوادی و بی دورنمایی‌اند و با تبعیض مدام روبرویند. سالانه ۱۲۰ هزار جوان فرانسوی (که اغلب از جوانان حومه‌های فقیرنشین هستند) از نظام آموزشی کشور طرد می‌شوند. فرانسه در میان کشورهای اروپایی تبعیض‌آمیزترین نظام آموزشی را داراست. این طردشدگان جامعه در فقدان آلترناتیوهای انقلابی پایه‌ای برای تقویت نیروهای بنیادگرای اسلامی شده‌اند. جالب اینجاست این جوانان فقط از

طرف سیستم طرد نشده‌اند؛ حتی احزاب به‌اصطلاح چپ تاریخا رفرمیست نیز آن‌ها را به دلیل پتانسیل انفجاری‌شان طرد کرده‌اند و قادر به هیچ تأثیرگذاری بر آنان نیستند. هم‌اکنون حدود ده هزار جوان که پایه اسلام رادیکال‌اند در لیست سیاه دولت قرارگرفته‌اند. نیروهایی چون القاعده و داعش مدام از این منبع نیرو تغذیه می‌شوند.

این طردشدگان تحت تأثیر مستقیم تضادهای دیگر سیستم نیز قرار دارند. خانواده‌های اکثریت این جوانان متعلق به جهان سوم هستند. کسانی که زخم‌های کهنه عملکرد استعمار و امپریالیسم را بر تن دارند. و روزمره شاهد بی‌ثباتی و ناامنی در کشورهای خود هستند، شاهد مهاجرت و آوارگی میلیونی از روستا به شهر، از شهری به شهری دیگر، از کشور و قاره‌ای به کشور و قاره‌ای دیگر هستند. شاهد فروپاشی ساختارهای سیاسی، خانواده‌ها و کشورها و نابودی کشاورزی و دیگر رشته‌های تولیدی هستند. شاهد تجاوزهای نظامی، جنگ‌ها، کودتاها، بحران‌های اقتصادی- اجتماعی، فقر، جنایت و اعمال دیکتاتوری عریان در کشورهای خود – به‌ویژه کشورهای آفریقایی - هستند. دیکتاتورهایی که اغلب با حمایت کشورهای امپریالیستی مانند فرانسه بر سرکارند.

جهان سرمایه‌داری امپریالیستی به‌گونه‌ای ادغام‌شده که نه‌تنها عوارض تقسیم پایه‌ای جهان ـ تقسیم‌کار میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه ـ در خود کشورهای پیشرفته به‌گونه‌ای مستقیم و سریع بازتاب می‌یابد، بلکه این ادغام موجب ظهور پدیده‌ای به نام "جهان سوم" در قلب خود کشورهای امپریالیستی نیز شده است. این روند ـ به‌ویژه با موج مهاجرت‌های اخیر ـ رو به گسترش است. به این شرایط باید واقعیت‌های خون‌بار تاریخی عملکرد فرانسه در کشورهای جهان سوم را نیز اضافه کرد. پدران و مادران این نسل در کوله‌پشتی‌های خود واقعیت‌های تلخ و خون‌بار گذشته را حمل کرده‌اند.

نفرت‌های قومی، نژادی و ملی نه‌تنها پاسخ نگرفته‌اند بلکه هرروزه به شکل‌های دیگر بازتولید می‌شوند. بر این بستر اجتماعی ایدئولوژی اسلامی خیمه خود را برپا کرده است.

۴ - سیاست‌های آگاهانهٔ طبقهٔ حاکم فرانسه دائماً از ساختارها و روابطی که این جوانان را به اسارت کشانده، پشتیبانی کرده است. از مدت‌ها پیش برای مهار و کنترل این نیروی اجتماعی انفجاری، دولت فرانسه به تحکیم ایدئولوژی اسلامی در محلات فقیرنشین خارجی پرداخت. هزاران مسجد به یاری بودجه‌های دولتی و کمک‌های مالی عربستان و قطر در این مناطق تأسیس شد تا به خیال خود اسلام میانه‌رو در میان جوانان تقویت شود اما به دلیل حدت یابی تضادهای اجتماعی در این مناطق و مهم‌تر از آن ظهور بدیل‌های چون داعش و القاعده در سطح جهانی، نگاه بسیاری از این جوانان به سمت اسلام رادیکال چرخید.

دولت فرانسه از زمانی که با شورش سه‌هفته‌ای جوانان در این محلات در سال ۲۰۰۵ در پاریس و دیگر شهرهای بزرگ روبرو شد همواره در فکر تخلیه این نیروی انفجاری بود. با آغاز بحران سوریه، به شیوه‌ای پراگماتیستی چشم خود را بر رفت‌وآمد بنیادگرایان اسلامی به منطقه خاورمیانه بست تا به خیال خود از انرژی آنان برای مبارزه با بشار اسد سود جوید. اما اوضاع به‌گونه‌ای دیگر تکامل یافت و همه‌چیز به ضد خود بدل شد. هرج‌ومرج و تناقضات بی‌شمار سیستم همچون بومرنگ عمل کرد و به سمت خودشان بازگشت.

اکنون نیز هیچ راه‌حلی برای کنترل این وضعیت ندارند و تنها می‌خواهند با ایجاد فضای امنیتی و پلیسی در داخل کشور و گسترش جنگ در خاورمیانه و آفریقا به خیال خود به این مشکلات پاسخ دهند. اما فقط بر وخامت اوضاع

افزوده خواهد شد. به‌ویژه آنکه امپریالیسم فرانسه در رقابت با دیگر قدرت‌های امپریالیستی برای جای پا پیدا کردن در نقاط مختلف جهان خیز برداشته و می‌خواهد نقش بیشتری در بحران‌ها و جنگ‌های ارتجاعی منطقه‌ای بازی کند.

۵ – قتل‌عام خونین ۱۳ نوامبر فقط چهره فرانسه را تغییر نداده است. دیگر اروپا، اروپای سابق نخواهد بود. ثبات و امنیت اروپا زیر سؤال رفته است. تغییرات ساختاری، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عمیقی در انتظار این قاره پیر قرار دارد. دیوار دور این قلعهٔ کهنه با ضربات مشت پناهندگان ترک برداشت، رؤیای اروپای متحد، امن باثبات و با رفاه اجتماعی به خاک سپرده شد. دیگر بورژوازی فرانسه نمی‌تواند اوضاع را به موقعیت سابق بازگرداند. حتی اگر بخواهد، توان انجام این کار را ندارد. دیگر خبری از راهپیمایی سران کشورهای اروپایی و مرتجعین ریزودرشت دیگر در خیابان‌های پاریس برای مقابله با تروریسم نیست. تمام وعده‌ووعیدها برای مقابله با داعش و تروریسم داخلی با جنایت ۱۳ نوامبر به هوا رفته است. منطق نظام امپریالیستی که بر پایه ستم و استثمار، هرج‌ومرج، جنگ و رقابت است بدان‌ها اجازه نمی‌دهد که اراده واحد و مشترکی برای کنترل اوضاع (همانند سرکوب داعش) و بازگرداندن نظم به‌صورت قبلی به خرج دهند. آن نظم دیگر قابل احیا نیست. بحران‌های سیاسی اجتماعی، ناامنی و بی‌ثباتی‌های بزرگی درراه‌اند. دورنمای قابل پیش‌بینی از یکسو ظهور دسته‌های فاشیستی برای سرکوب مهاجرین و پناهندگان است (مانند آلمان که تاکنون ۴۸۰ خانه پناهندگان و مهاجرین را به آتش کشیده‌اند) و از سوی دیگر ظهور هر بار خشن‌تر، گسترده‌تر و کورتر عملیات ارتجاعی چون ۱۳ نوامبر. این است واقعیت شکننده قاره کهن. ارعاب و هراس به ابزاری برای پیشبرد منافع دو قطب پوسیده و منسوخ یعنی امپریالیست‌ها و بنیادگرایان دینی بدل شده است. آن‌ها نه‌تنها با ایدئولوژی‌های خود فضای سیاسی جهان را پولاریزه می‌کنند بلکه با بکار گیری

قهر ارتجاعی و سرکوب مردم نیز می‌خواهند فضا را به نفع خود قطبی‌تر کنند. یا با ما یا با آن‌ها! یا ایدئولوژی "جهان‌شمول بورژوایی" یا ایدئولوژی "بنیادگرایانه دینی"! جهان، جهان موش‌های ورشکسته است.

۶ - موش‌ها می‌رقصند چون گربه غایب است! این واقعیت تلخ لحظه کنونی است! مردم را مجبور می‌کنند که سمت یکی از طرفین را بگیرند. شق اول بازگشت به انواع بنیادگرایی دینی مانند داعش یا جمهوری اسلامی است که شامل ایده‌های ارتجاعی ضد زن، ضد هنر و فرهنگ، ضد آزادی فکر و اندیشه، سرکوب و ارعاب هار مخالفان و دگر اندیشان برای کارآمد کردن بیشتر نظام ستم و استثمار است. ایدئولوژی گذشته گرا، هویت گرا، مرگ خواه و مرگ‌زایی که می‌تواند به‌راحتی بر روی مردم بی‌گناه آتش بگشاید و به شیوه سنتی و قرون‌وسطایی سر ببرد. شق دوم، بازگشت به ارزش‌های جهان‌شمول امثال فرانسوا اولاند است که به شیوه‌ای مدرن با بمب و هواپیماهای بدون سرنشین سرهای بی‌شماری را یکجا قطع می‌کند. هنوز عده‌ای در خواب‌وخیال ارزش‌های جهان‌شمول و به خطر افتاده "آزادی، برابری، برادری" انقلاب بورژوایی فرانسه و "دمکراسی زخمی فرانسه" هستند. ارزش‌هایی که طی همین روزهای گذشته، کوس رسوایی‌اش به صدا درآمده است. "همه انسان‌ها برابرند اما فرانسوی‌ها برابرترند." فرانسوی‌ها هستند که محتاج همدردی و حمایت هستند نه دویست کودکی که توسط داعش قتل‌عام شده‌اند نه ده‌ها و صدها قربانیان روزمره عراق و سوریه و افغانستان و غیره. پیشاپیش این "ارزش‌های جهان‌شمول" نابرابری و تبعیض نهادینه‌شده را مورد تأیید و حمایت خود قرار داده است. این کوس رسوایی با فریادهای جنگ‌طلبانه بورژوازی فرانسه و بمباران بیشتر سوریه و عراق درهم‌آمیخته است. در مقابل، بخش‌های مهمی از مردم به‌ویژه در کشورهای

تحت سلطه، خود را با قربانیان این جنایت بیگانه می‌بینند و تحت تأثیر افکار و عقاید خود به خودی می‌گویند "شما هم لمس کنید تا ببینید چه بلایی هرروزه بر سر ما می‌آورند!" این نیز ایدئولوژی نادرستی است که از منظر عجز و انتقام‌گیری و ناسیونالیسم یا منطقه‌گرایی به دنیا می‌نگرد به همین دلیل نه می‌تواند همه ستمدیدگان و رنج دیدگان را متحد کند نه به کار تغییر جهان آید.

۷- سال‌ها پیش باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا و ارائه‌دهنده سنتز نوین از علم کمونیسم در تحلیل از دوره کنونی، تحلیل راهگشایی ارائه داد که اهمیت زیادی برای همه استثمارشدگان و ستمدیدگان جهان دارد. او در مقاله‌ای به نام "پیش گذاشتن راهی دیگر" که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت چنین مطرح کرد: «آنچه ما در دعوای میان جهادی‌ها و صلیبی‌های مَک- جهان mc world می‌بینیم، جدال دو قشر است که ازنظر تاریخی منسوخ و پوسیده‌اند. یکی در بین مردم تحت استعمار و ستم جای دارد و دیگری قشر حاکم بر نظام امپریالیستی است. این دو قطب مرتجع باوجود ضدیتی که باهم دارند، یکدیگر را تقویت می‌کنند. اگر شما جانب هر یک از این دو پوسیده را بگیرید، دست‌آخر هر دو را تقویت خواهید کرد. درعین‌حال که فرمول‌بندی بالا بسیار مهم است و برای درک قوای محرکهٔ آنچه امروز در دنیا می‌گذرد حیاتی است، اما روشن است که کدام‌یک از این دو "تاریخا منسوخ و پوسیده" آسیب بیشتری به نوع بشر زده و تهدید بزرگ‌تری برای بشریت به‌حساب می‌آید: قشر تاریخا منسوخ حاکم بر نظام امپریالیستی و به‌ویژه امپریالیست‌های آمریکایی.» این‌یک مفهوم‌سازی انقلابی و جسورانه از یک واقعیت عینی بزرگ است. بدون تکیه به این مفهوم نمی‌توان درک روشنی از ظهور پدیده بنیادگرایی دینی به‌عنوان شکلی از تشدید تضاد اساسی عصر

سرمایه‌داری (تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی) ارائه داد و مرز تمایز روشنی میان دوستان و دشمنان مردم کشید و فعالیت آگاه گرانهٔ انقلابی را میان مردم سازمان داد. هرگونه امتیاز دادن ـ حتی به‌اندازه سرسوزن ـ به یکی از این دو قطب ارتجاعی تنها ظهور بدیل و دورنمای انقلابی را به تعویق می‌اندازد.

۸ – اما پرسش اساسی همچنان باقی است. چگونه می‌توان در چنین شرایط سخت و دشوار، اوضاع سیاسی را به‌گونه‌ای پولاریزه کرد که مساعد حال توده‌های ستمدیده جهان باشد؟ چگونه می‌توان بر هراس مردم از بی‌ثباتی‌ها و ناامنی‌هایی که درراه است فائق آمد؟ این هراس می‌تواند موجب انفعال سیاسی اکثریت جامعه یا دل بستن بسیاری به دولت‌ها و نیروهای ارتجاعی طبقاتی شود که خود آتش‌نشانان آتش‌افروزند. پاسخ به این پرسش‌ها گره‌خورده به اینکه دورنمای انقلابی و واقعی در میان مردم شکل گیرد؛ که مردم برای تحققش حاضر به جنگیدن باشند و با انقلاب خود نقطه پایانی بر دهشت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی گذارند. این امر تنها زمانی امکان‌پذیر است که جنبش انقلابی کمونیستی نوینی پدید آید. بدون حضور جنبشی که متکی بر پیشرفته‌ترین تئوری‌های انقلابی باشد، گربه‌ای ظهور نخواهد کرد و کماکان موش‌های ورشکسته بر صحنه تاریخ خواهند رقصید و مردم را در گوشه و کنار جهان قربانی اهداف ارتجاعی خود خواهند کرد. به قول اندیشمندی جهان به نقطه‌ای رسیده که "کسی نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد مگر آنکه همه‌چیز را تغییر دهد."

جنایتکاری توسط جنایتکاری بزرگ‌تر به قتل رسید!

۱۴ دی ۱۳۹۸

قاسم سلیمانی توسط ارتش امپریالیسم آمریکا قلدرمنشانه ترور شد. نام "حاج قاسم" همواره یادآور فجایعی خواهد بود که جمهوری اسلامی بر مردم ایران، عراق، سوریه و منطقه روا داشته است. سلیمانی را باید از منظر آن جوانان افغانستانی پناه‌جو در ایران دید که به‌زور به جنگ سوریه فرستاده شدند و هرگز بازنگشتند. او را باید از دید میلیون‌ها زن و مرد و کودک سوری دید که، کشته، شکنجه و آواره شدند، او را باید از نگاه جوان معترض عراقی دید که توسط تک‌تیراندازهای تعلیم‌یافتهٔ او به قتل رسیدند؛ هم سرنوشت با قهرمانان خیزش آبان ماه ۱۳۹۸. سلیمانی را باید از نگاه دانشجویان شرکت‌کننده در خیزش ۱۸ تیرماه ۷۸ دید که خواستار سرکوب قاطعانه‌شان شده بود؛ همانند فرمانی که در برابر خیزش آبان ماه نیز صادر کرد. از این زاویه خوشحالی یا بی‌تفاوتی مطلق اکثریت مردم ستمدیده ایران و منطقه نسبت به مرگ وی کاملاً قابل‌فهم است.

عده‌ای نیز هلهله و شادی به راه انداختند تا تمایلشان برای نوکری آمریکا را به نمایش بگذارند. به خیالشان بوی کباب می‌آید، اما نمی‌دانند خر داغ می‌کنند و ممکن است در چرخش‌های سیاسی احتمالی آینده در روابط میان ایران و آمریکا "داغ" شوند. همان اندازه حماقت در شعار "ترامپ دمت گرم" نهفته است که در گریستن عده‌ای برای سردار بی‌سر جمهوری اسلامی.

به تعبیر اسپینوزا در مقابل این قبیل نادانی‌ها باید گفت: «نه خنده، نه گریه؛ باید فهمید!» در درجه اول باید اهداف و چرایی این عملیات و تأثیراتش بر روندهای سیاسی آتی در ایران و منطقه را درک کرد.

۱ – آمریکا خواهان کوتاه کردن دست جمهوری اسلامی از عراق است. آن‌هم در شرایطی که عراق با وضعیت ویژه‌ای روبرو گشته است. آنچه طی سال‌ها به‌واسطه اشغال عراق توسط امریکا رشته شده در حال پنبه شدن است. مبارزات مردم عراق به‌طورجدی دولت عراق را با بحران مشروعیت روبرو کرده است. در برابر این بحران راه‌حل‌های متفاوتی از جانب جمهوری اسلامی و آمریکا جلو گذاشته‌شده است. آمریکا به دلیل منافع خاص خود تنها راه چاره برای نجات دولت عراق را در حذف قاطع نفوذ جمهوری اسلامی می‌بیند. تا بتواند ثبات در عراق و منطقه را تضمین کند. ازاین‌رو باید سمبل ایدئولوژیک سیاسی دخالت‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی حذف می‌شد. این بخشی از پروژه بزرگ‌تری بوده که سال‌ها آمریکا دنبال عملی کردن آن است. آمریکا چه در دوره ترامپ و چه در دوره اوباما همواره خواهان چیدن نوک بلندپروازی‌ها رژیم اسلامی در منطقه بود.

۲ – اما به ناگزیر هر عملی نتایج و پیامدهای خاصی نیز خواهد داشت. قتل سلیمانی، برای گردانندگان جمهوری اسلامی و آتیه آن نیز پیامی در بردارد. حذف فیزیکی وفادارترین شخصیت سیاسی نظامی به رهبر، حلقه را بر پیروان رهبر تنگ‌تر می‌کند. سلیمانی به‌عنوان یکی از سرداران قدرتمند با نشان ذوالفقار می‌توانست همواره به‌عنوان ناجی اسلام و ایران پا به عرصه سیاست داخلی گذارد و از طریق کودتا یا اقدام‌های نظامی مشابه دستگاه دولتی بحران‌زده حاکم بر

ایران را نجات دهد. با فقدان عنصر سرسختی چون او عملاً راه برای دیگرانی که کمتر نسبت به آمریکا عداوت می‌ورزند نیز باز می‌شود تا درصحنه پر هرج‌ومرج آتی بتوانند نقش‌های احتمالی قابل‌قبول‌تری از زاویه منافع آمریکا در ایران و منطقه ایفا کنند.

۳- بی‌شک هر عمل جنایتکاران بزرگ و کوچک می‌تواند به قطب‌بندی‌های نامساعدی در میان مردم در له یا علیه این اعمال پا دهد. اما درعین‌حال این اعمال بیش از هر چیزی نشان از ضعف و بی‌آبرویی نظام حاکم برجهان است. نشان از به هم خوردن کلیه ساختارهای نظم کهنی که دیگر نمی‌توانند به قوانین و مقررات خود نیز پای بند باشند، مدام قدرت‌های حاکم برجهان و منطقه مجبورند علیه یکدیگر به نیرنگ و دسیسه دست یازند. برای افشاگری از صاحبان قدرت بهترین زمان است تا نشان داد، چه جنایتکارانی برجهان حاکم‌اند. از کسانی که با وفاداران به سیستم خود چنین می‌کنند، باید انتظار هرگونه بی‌رحمی و قساوتی در مقابل مردم را نیز داشت. هرگونه توهمی نسبت به یکی از دو قطب (امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی) که هر دو به لحاظ تاریخی کاملاً منسوخ‌اند، به بدبختی‌ها بزرگ‌تر منجر می‌شود.

قتل سلیمانی ضعف‌های جمهوری اسلامی را بیش‌ازپیش عیان کرد. الدرم‌بلدرم‌های جمهوری اسلامی چندان نخواهد پائید. هرچند مسیر پرتنش آتی قابل پیش‌بینی نیست، اما از زاویه بین‌المللی و داخلی چنان عرصه بر رژیم تنگ است که احتمالاً باید تن به سازش‌ها و تمکین‌های بزرگ دهد. مردم می‌توانند و باید از این موقعیت ضربه پذیرش به حداکثر سودجویند.

پاسخ به پرسشی که پاسخ نگرفت!

یادداشتی بر برگزاری رفراندوم استقلال در کردستان عراق

۲۵ آذر ۱۳۹۶

این نوشتار در اساس دربرگیرنده یادداشتی است که در ماه اکتبر ۲۰۱۷ قبل از یورش ارتش عراق به کردستان نگاشته شد. این یادداشت به‌مرور بر پایه مطالعه مقالات متعدد، شنیدن مصاحبه‌های گوناگون، مشاهده مناظره‌های مختلف و گفت‌وگو با برخی افراد مطلع از وقایع کردستان عراق تهیه شد. با توجه به سیر وقایع بعدی در ابتدا یک مقدمه و دو بخش به این یادداشت افزوده شد. این نوشتار با هدف آشنایی با مباحث جاری و مشارکت در بحث‌ها به‌منظور تقویت دیدگاه کمونیستی منتشر می‌شود. ممکن است زمان انتشار این یادداشت‌ها قدری دیر شده باشد اما مسئله کرد زنده است و هر آن می‌تواند دوباره شعله برکشد. از این نظر مطالعه این نوشتار از زاویه داشتن وضوح سیاسی - نظری بر مسئله ملی و پیچیدگی‌ها آن در جهان امروز و ضرورت اتخاذ متد و رویکرد علمی نسبت به این واقعیت عینی مشخص، خالی از فایده نیست.

*****

پس از انجام رفراندوم، در منطقه کردستان عراق وقایع مهمی رخ داد. دولت عراق با حمایت آشکار ایران و ترکیه به کردستان لشکرکشی کرد. دولت اقلیم تقریباً بدون کوچک‌ترین مقاومتی عقب‌نشینی کرد و دچار هزیمت جدی و

غیرقابل‌باور شد. این "پیروزی" با عربده‌های شوونیستی فارس، ترک و عرب همراه بود. دولت‌های منطقه به‌ویژه دولت‌های ایران و ترکیه یک‌صدا تبلیغات گسترده و کثیفی را علیه ملت کرد سازمان دادند. آنها به اشکال مختلف به‌تحقیر ملت کرد پرداختند تا هرگونه میل به رهایی از ستم ملی را خنثی و آنان را نسبت به آرمان‌های دیرینه‌شان دلسرد کنند. آنچه بسیاری از مردم کرد را در چهار بخش کردستان عصبانی و خشمگین کرده، نه قدر قدرتی این دشمنان، بلکه ورشکستگی تأثربرانگیز صفوف "خودی" بوده است. بار دیگر تجربه نشان داده که داشتن هرگونه توهم نسبت به دشمنان تاریخی ملت کرد در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی و هرگونه خودفریبی نسبت به توان بورژوازی کرد چیزی جز ناامیدی و استیصال و دلسردی ببار نخواهد آورد.

مردم کردستان عراق شاهد شکستی شدند که سرنوشتش پیشاپیش مشخص بود چراکه رهبران حقیر با روش‌های حقیر در رأس آن قرار داشتند. درواقع آنچه شکست خورد حقارت طبقاتی یک طبقه معین بود. هیچ مبارزه‌ای نیست که در مسیرش با شکست روبرو نشود. از شکست نباید هراسید، شکست خوردن بد نیست، داشتن هدف حقیرانه بد است. اگر حداکثر تلاش، انجام‌شده باشد حتی شکست خوردن هم می‌تواند خوب باشد و به امر مثبتی بدل شود. همواره شکست خوب مواد و مصالح کیفیتا بهتری برای درس گیری و ادامه مبارزه فراهم می‌کند.

این شکست با خود عکس‌العمل‌های متفاوتی ببار آورد. برخی‌ها علیرغم دفاع آتشین اولیه‌شان از برگزاری رفراندوم دچار پشیمانی شده و شروع به انتقاد از امثال بارزانی کرده که چرا محاسبه‌هایش غلط از آب درآمد و چرا همه‌جانبه فکر نکرد و تدارک ندید. برخی دیگر کل این فرایند را زیر پرسش قراردادند مبنی بر اینکه نکند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد و طرح رفراندوم، توطئه‌ای از

پیش طراحی‌شده برای به عقب راندن حقوق ملی مردم کرد باشد. اینکه چرا دولت اقلیم مشخصاً مسعود بارزانی دست به این قمار سیاسی زد، تاکنون برای بسیاری از مردم به‌صورت یک معما باقی ماند. بسیاری در این هزیمت طلبی آشکار، خیانت رهبران را برجسته کرده و بر تضاد بین خواست مقاومت از پایین با تسلیم طلبی در بالا تأکید نهادند. برخی نیروهای چپ کردستان که مدافع رفراندوم بودند، نیز تحت عنوان درس گیری از این واقعه حکم دادند که رهبران اقلیم از اول خواهان استقلال واقعی کردستان نبوده و این شکست نشانه آن است که دیگر بورژوازی قادر نیست برای خواست استقلال مبارزه کند و آن را به دست آورد.

طرح این قبیل نظرات و انتقادات به مردم کمکی نمی‌کند تا از سطح به عمق روند و از پس ظواهر به باطن قضایا پی ببرند. تا زمانی که مردم به قوانین حاکم بر سیاست و مبارزه طبقاتی و مبارزه برای رهایی ملی پی نبرند قربانی فریب و خودفریبی خواهند شد. به قول لنین "مادام که افراد نیاموزند در پس هر یک از وعده‌ها، اظهارات، عبارت اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست‌وجو کنند، در سیاست همواره قربانی ساده‌لوح فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود." تا زمانی که مردم ورای چارچوب ایدئولوژیک - سیاسی تعیین‌شده توسط نیروهای طبقاتی مسلط نروند، به‌راحتی می‌توانند گول این یا آن نیروی سیاسی بورژوا را بخورند. در بازار مکاره سیاست در جوامع عصر سرمایه‌داری همواره سیاستمدارانی هستند که در نقش فروشنده توهم و خیال ظاهر می‌شوند و در میان مردم نیز همواره کسانی هستند که خریدار این توهم و خیال باشند.

آنچه خصلت ویژه به ماجرای رفراندوم در کردستان عراق بخشید، این بود که فروشندگان همیشگی خیال درصحنه سیاست خود نیز دچار توهم بودند. این

هم از ویژگی نظام سرمایه‌داری – امپریالیستی حاکم برجهان است که در آن اغلب حاکمان نیز نمی‌دانند نظام پر هرج‌ومرج شان چگونه کار می‌کند و چه تناقضاتی دارد، از این‌رو اسیر توهمات خود باقی می‌مانند.

پاسخ به پرسشی که پاسخ نگرفت!

۱ – پرسش بسیاری از مردم این است که چرا بارزانی اقدام به رفراندوم کرد. اغلب او را به دلیل فقدان ارزیابی و دوراندیشی موردانتقاد قرار می‌دهند. از آن دسته افراد معدود ناسیونالیست که انجام این رفراندوم را پیروزی بزرگ برای کردها قلمداد می‌کنند، بگذریم. برای بسیاری که شاهد از دست رفتن امتیازاتی هستند که دولت اقلیم طی بیش از دو دهه از دولت مرکزی به دست آورده بود، اقدام بارزانی قابل‌هضم نیست. گردوخاک‌های سیاسی که پس از هزیمت توسط احزاب حاکم بر کردستان عراق به راه افتاده که یکدیگر را به خیانت متهم می‌کنند به‌نوبه خود بر ابهامات افزوده است. همگان می‌دانند که علیرغم اختلافات بسیار جزئی و فرعی همان‌گونه که تمامی احزاب در عمل به همراهی با رفراندوم پرداختند، جملگی‌شان یک روز قبل از یورش ارتش عراق به کردستان جمعی تصمیم گرفتند که تسلیم شوند.

۲ – دلیل برگزاری این رفراندوم را نه می‌توان به غرور عشیرتی خاندان بارزانی تقلیل داد و نه نیازهای صرف اقتصادی این یا آن جناح حاکم بر دولت اقلیم یا بندوبست‌های سیاسی اقتصادی‌شان با فلان و بهمان قدرت منطقه‌ای و بین‌المللی به‌ویژه درزمینهٔ قراردادهای نفتی. حتی دعواهای سیاسی درون

حکومتی (میان احزاب اصلی در مجلس کردستان) و انحصارطلبی عریان حزب بارزانی و پافشاری بر تحکیم دیکتاتوری مسعود بارزانی نیز نمی‌تواند دلیل تعیین‌کننده‌ای برای این اقدام باشد. مسئله را قبل از هر چیز و بیش از هر چیز باید در نیازها و اجباراتی دید که دولت اقلیم در کلیتش با آن روبرو بود. نیازها و اجبارات این قدرت دولتی بوده که گردانندگانش را به اتخاذ چنین اقدامی واداشت. بیش از دو دهه است که دولتی – با حاکمیت محدود - در کردستان عراق با پشتیبانی امپریالیست‌های آمریکایی شکل گرفته است. بعد از ظهور داعش در عراق، این دولت توانست بر میزان قلمرو جغرافیایی و بر قدرت سیاسی – امنیتی و اقتصادی خویش بیفزاید. دیر یا زود این قدرت دولتی می‌بایست با اوضاع پس از داعش در عراق روبرو می‌شد. روشن بود که دولت مرکزی عراق نیز نیازها و اجبارات خود را داشت و می‌بایست برای بسط قدرت خویش امتیازاتی که کردها به دست آورده بودند را باز پس گیرد یا آن‌ها را کاهش دهد. این را طرفین از همان روزی که در جنگ با داعش عقد اخوت بسته بودند، می‌دانستند. مسئله این بود که هنگام فرارسیدن تعیین تکلیف کدام‌یک از طرفین در این کشمکش اهرم‌های فشار بیشتری را در دست داشته باشد. دولت اقلیم مجبور بود که قبل از پایان جنگ با داعش چاره‌ای بیندیشد.

این هم واقعیتی است که پا به‌پای گسترش قدرت سیاسی - امنیتی، اقتصادی و قلمرو جغرافیایی، قدرت نظامی اقلیم توسعه نیافت یا به عبارت دقیق‌تر اجازه توسعه بدان داده نشد. امپریالیست‌ها مانع از تبدیل ارتش پیشمرگان به ارتش منظم به‌عنوان ستون فقرات دولت شدند. دولت اقلیم نه از قدرت هوائی برخوردار شد نه از ارتش زمینی و توپخانه قدرتمند. این برخاسته از موقعیت بی‌ثبات و نامطمئن و شکننده، شکلی از حاکمیت محدودی بود که امپریالیست‌های آمریکایی از دهه نود میلادی در این منطقه برقرار کرده و

تاکنون طالبش بودند. عملاً "ارتش پیشمرگان" ساختار عشیرتی سابق خود را حفظ کرد و چندپاره ماند و دو حزب اصلی حاکم بر کردستان هر یک پیشمرگان وابسته به خود و مناطق تحت کنترل خود را داشتند.

گردانندگان دولت اقلیم با آگاهی بر این نقطه‌ضعف اساسی خویش مجبور بودند اهرم دیگری را به میدان آورند که بتوانند در بده و بستان‌های ناگزیر و مذاکرات آتی با دولت مرکزی از آن سودجویند. این اهرم، به میدان کشاندن مردم کردستان بود. در جهان امروز هر بورژوایی می‌داند که برای پیشبرد اهداف و سیاست‌های خویش نیاز به خلق افکار عمومی و کشاندن مردم به صحنه دارد. رفراندوم در مورد یک خواست عادلانه طریقی بود که هم می‌توانست در میان مردم خلق افکار کند و هم پا را از عرف و قوانین بین‌المللی فراتر نگذارد. از همان ابتدا نیز اعلان شد که هدف در کوتاه‌مدت اجرای استقلال کردستان نیست. این امر خصلت ویژه رفراندوم را به‌عنوان اهرمی برای فشار و معامله با دولت مرکزی تعیین کرد.

۳- البته نیازها و اجبارات دیگری نیز در کار بود. اینکه صحنه بین‌المللی بیش‌ازاندازه بی‌ثبات و شکننده شده، مزید بر علت شد. افول و ضعف قدرت آمریکا در ایفای نقش همیشگی خویش به‌عنوان ناظم جهان و تغییر مدام در صف‌بندی‌های نظامی - سیاسی در منطقه بر اضطرار اتخاذ این تصمیم افزود. در این فضای سیاسی بود که امکان مانور دهی برای قدرت‌هایی چون اقلیم کردستان فراهم شد. شاید شخص بارزانی مانند بسیاری از نیروهای سیاسی کرد باور داشت که آمریکا خواهان زیر پا نهادن قرارداد سایکس - پیکو و برقراری نظم نوین جهانی است و قرار است در نظم نوین (که نه به دار است و نه به بار) جایگاه ویژه‌ای به کردها داده شود. بارزانی با تکیه به این "توهم تاریخی"

می‌خواست آمریکا را در مقابل عمل انجام‌شده قرار دهد و امتیازات بیشتری بگیرد. عدم مخالفت جدی و قاطع آمریکا با برگزاری رفراندوم بر دامنه این توهم افزود. در دوره‌ای که هر قدرت نوکرمآب دست چندم می‌تواند در مقابل اربابان جهان مانور دهد، چرا دولت اقلیم یا شخص بارزانی نتواند مانور دهد. به این معنا دولت اقلیم وارد قمار سیاسی شد. به عبارت صحیح‌تر مجبور شد به این قمار دست یازد. در امر سیاست، سیاستمداران فقط می‌توانند بر اساس آنچه می‌دانند یا فکر می‌کنند که می‌دانند، عمل کنند نه چیزهای که نمی‌دانند. درک از شرایط و واقعیات هیچ‌گاه نمی‌تواند کامل باشد. امکان آن وجود ندارد که در هر مقطع معین همه‌چیز را دانست. آن‌هم در شرایطی که زمین‌بازی سیاست مدام در حال تغییر بوده و آرایش قوای بازیکنان صحنه سیاست نیز پیوسته عوض می‌شود.

۴ - البته قمار سیاسی با روحیات و خلق‌وخوی کسانی که در اثر تغییر و تحولات ناگهانی در منطقه و جهان صاحب قدرت سیاسی و مکنت بادآورده شده‌اند نیز چندان ناسازگار نیست. بی‌ثباتی و بی اطمینانی به حاکمیت ویژگی دولتمردان اقلیم است. این ویژگی و این قدرت بادآورده، قشری از بورژوازی کرد را طی دو دهه اخیر پروراند که حیاتش با ریسک، بندبازی و تقلب گره‌خورده است. قشری از بورژوازی که مجبور است درآمد حاصله از فروش نفت را روزانه گونی گونی حمل کند، یا زیر بالش و ساخت‌وسازهای ویلایی آن‌چنانی پنهان کند، یا مستغلات قلابی به راه اندازد و تحت عنوان آن‌ها از بانک‌های کشورهای خلیج اعتبار دریافت کند و به پول‌شویی مشغول شود. طی چندساله اخیر درآمد حاصل از فروش شش‌صد هزار بشکه نفت در روز - علیرغم محدودیت‌های قانونی - مستقیماً به جیب این قشر می‌رفت. دولت ترکیه درآمد حاصله از فروش نفت کردستان را در بانک‌های خود ذخیره می‌کرد و ازآنجایی‌که به لحاظ قانونی قادر

به پرداخت مستقیم به دولت اقلیم نبود (زیرا باید با تائید و امضا دولت مرکزی عراق این کار صورت می‌گرفت) بر پایه آن درآمد به دولت اقلیم مشخصاً خانواده بارزانی ها اعتبار می‌داد که از بانک‌های ترکیه وام با بهره بالا دریافت کنند. اتحادیه میهنی نیز با کمک شرکایش در جمهوری اسلامی روزانه از طریق صدها تریلی به افغانستان نفت صادر می‌کرد و سهم اش را به جیب می‌زد. ریسک‌پذیری شاخص فضای اقتصادی کردستان است. همان‌گونه که به قول مارکس سرمایه‌دار، سرمایه شخصیت یافته است. شرایط ریسک آفرین، محتاج ایفای نقش شخصیت‌های قمارباز است. اینکه ریسک‌پذیری دولتمردان حاکم رنگ و لعاب عشیرتی - فئودالی به خود گرفته از اهمیت چندانی برخوردار نیست. این از ویژگی‌های جنبش ملی کرد بوده که از همان ابتدا با سنت "ناسیونالیسم فئودالی" و "فرهنگ عشیرتی" همراه بود. "ناسیونالیسم و فرهنگی" که زمانی بیانگر آمال و آرزوهای ملاکین و سران عشایر کرد بوده و امروز با کمی رنگ و لعاب به‌عنوان روبنای ایدئولوژیکی در خدمت منافع طبقه حاکم در کردستان عراق قرارگرفته و ماشین دولتی‌شان را روغن‌کاری می‌کند. با درک تغییر و تحولات اقتصادی اجتماعی چند دهه اخیر در این منطقه است که می‌توان بین غرور عشیرتی با قمار و ریسک بورژوائی رابطه برقرار کرد و زمینه "بلندپروازی" دولتمردانی چون بارزانی را درزمینهٔ تغییر حاکمیت "محدود و نامتعارف" به قدرتی "کامل و متعارف" همانند دیگر کشورهای تحت سلطه دریافت.

۵ - این هم واقعیت دارد که بسیاری از بورژواها – به معنای فردی – نه به معنای طبقاتی مخالف برگزاری این رفراندوم بودند چراکه بسیاری از آنان روابط اقتصادی و تجاری تنگاتنگی با بازار سراسری عراق و منطقه داشته و دارند و

منافعشان جدایی را برنمی‌تابد. برای مثال برخی از شرکت‌های عظیمی که خدمات تلفنی ارائه می‌دهند در کردستان عراق مستقرند اما اکثریت مشترکین آن‌ها عرب‌اند. یا بخش مهمی از تولیدات سیمان کردستان در دیگر مناطق عراق مصرف می‌شوند. همه این‌ها خود می‌تواند تمایل به تسلیم طلبی این بخش از جامعه کردستان در مقابل دولت مرکزی یا دیگر قدرت‌های منطقه‌ای را توجیه کند. اما باید بین رابطه میان منافع افراد یک طبقه با کل طبقه و مهم‌تر از آن دولتی که سلطه یک طبقه را اعمال می‌کند با خود طبقه تمایز قائل شد. این دولت است که نقش کلیدی در حفظ منافع کلی طبقه مسلط دارد. این حفظ منافع لزوماً برابر با منافع تک‌تک افراد طبقه مسلط و یا این قشر و آن قشر طبقه بورژوا نیست. نیازها و اجبارات دولت می‌تواند بسیاری مواقع و به‌طور قسمی در تضاد با نیازها و اجبارات بورژواها قرار گیرد. از این زاویه نباید به شکل مکانیکی یا یک‌به‌یک در پس این رفراندوم دنبال منافع اقتصادی این یا آن جناح بورژوازی بود. هرچند که در تحلیل نهایی نمی‌توان جایگاه استراتژیک نفت و حرص و آز قدرت‌های امپریالیستی بر سر تقسیم و تصاحب این ماده استراتژیک در این منطقه استراتژیک را فراموش کرد.

نتیجه‌گیری‌های نادرست!

۱ – شکست طلبی دولت اقلیم در برابر دولت مرکزی بسیاری از نیروهای سیاسی چپ (مانند "حزب کمونیست ایران" و شاخه‌های مختلف "حزب کمونیست کارگری ایران") را که به همراهی با رفراندوم برخاسته بودند غافلگیر کرد. اغلب آنان پس‌ازاین غافلگیری، به افشاگری از دولت اقلیم یا این حزب و آن حزب حاکم برخاستند. برخی‌ها از این وقایع نتیجه گرفتند که بارزانی از ابتدا

قصد تشکیل دولت مستقل نداشته و مجبور شد به خواست مردم گردن نهد. ازنظر آنان رفراندوم باید به وسیله‌ای برای دامن زدن به قدرت از پائین بدل می‌شد و مردم می‌بایست در مقابل یورش عراق مسلحانه مقاومت می‌کردند. برخی دیگر نتیجه گرفتند که بورژوازی کرد دیگر انگیزه‌ای برای مبارزه علیه ستمگری ملی ندارد و این حکم را صادر کردند که بورژوازی و احزاب ناسیونالیست مدت‌هاست که ظرفیت تاریخی خود را در مبارزه جهت رفع ستم ملی ازدست‌داده‌اند و تنها دنبال سهم خواهی از دولت مرکزی هستند.

۲ - بی‌شک چنین افشاگری‌هایی متکی بر جوانبی از واقعیات هستند اما یک‌جانبه‌اند و قادر نیستند پیچیدگی‌های حاکم بر صحنه مبارزه ملی و طبقاتی را توضیح دهند. تضاد میان خواست مقاومت از پائین با تسلیم طلبی در بالا محرک اصلی این وقایع نبوده است. اراده به مقاومت، میزان مقاومت، چگونگی مقاومت را اساساً سیاست‌های غالب بر یک جنبش تعیین می‌کند. واقعیت این است که مردم کردستان عراق با ابتکار عمل سیاسی دولتمردان اقلیم به میدان آمدند و از ابتدا تحت تأثیر ایده‌ها، روش‌ها و اهداف سیاسی آنان بوده و قدرت‌نمایی‌های دروغین آنان را باور کرده بودند. تمامی احزاب و رسانه‌های کردی نقش فعال و کم‌نظیری در القای این فضای سیاسی داشتند. درست است که بخش‌هایی از مردم هم از هجوم نظامی دشمن و هم تسلیم طلبی رهبران خشمگین شدند اما به لحاظ ذهنی آمادگی ایدئولوژیک - سیاسی برای مقاومت در مقابل یورش دشمن را نداشتند. این هم درست است که رفراندوم تا حدی به تحرک سیاسی در میان مردم در چارچوب تنگ حقوقی دامن زد اما این حرکت ظرفیت آن را نداشت (بهتر است گفته شود اجازه آن را نداشت) که به خیزش توده‌ای یا جنبش انقلابی و مقاومت مسلحانه توده‌ای در برابر دولت مرکزی بدل

شود. طرح مسائلی چون شکاف بین مردم و پیشمرگانی که خواست مقاومت داشتند با رهبران و فرماندهانی که سازش کردند و تسلیم شدند، نیز بیانگر همه واقعیت نیست. مقاومت انقلابی توده‌ای نیازمند سیاست انقلابی است، سیاستی که بتواند مردم کرد و عرب را نیز متحد کند. به لحاظ نظامی حتی اگر کلیه فرماندهان و پیشمرگان خواهان مقاومت در برابر یورش ارتش عراق می‌بودند، قادر به مقاومت در جنگ جبهه‌ای در برابر ارتشی نبودند که از برتری هوایی و تجهیزات مدرن نظامی برخوردار بود. مقاومت جدی در برابر ارتش عراق نیازمند تغییر در روش‌های جنگی بود، نیازمند به‌کارگیری اشکالی از جنگ چریکی در شهر و روستا و تکیه اساسی به مردم بود، این امر خود محتاج گسست از سیاست حاکم بر این تحرک سیاسی بود. بدون دورنمای انقلابی نباید انتظار مقاومت انقلابی از سوی مردم داشت. وانگهی مردم کردستان حاضر نبودند برای حاکمیتی جان‌فشانی کنند که بدیده شک و تردید بدان می‌نگریستند، مخالفش بودند و بارها مزه رفتار ارتجاعی، سرکوبگر و ضد زن آن را چشیده بودند و دزدی‌ها و فساد گسترده‌اش را از نزدیک به چشم دیده بودند. حاکمیتی که یکی از اهدافش از رفراندوم تقویت پایه‌ها و سلطه ارتجاعی خود بر مردم و دامن زدن به تفرقه ملی میان کرد و عرب و دیگر اقلیت‌های ملی بود. در دنیای کنونی با دورنمای کسب استقلال ملی نمی‌توان انرژی انقلابی نهفته در میان توده‌ها را به حداکثر رها کرد. مسئله ملی در تحلیل نهائی مسئله‌ای طبقاتی است و به ناگزیر بر هر راه‌حلی مهر منافع طبقه معین خورده است. بورژوازی نمی‌تواند انرژی توده‌ها را به حداکثر رها کند زیرا منافع اکثریت آنان را نمایندگی نمی‌کند.

۳ - این امر، لزوماً به معنای آن نیست که بورژوازی دیگر رسالت و انگیزه‌های خود را برای مقابله با ستم ملی به‌کلی ازدست‌داده و قادر نیست مردم را حول

خواست‌های خویش بسیج کند. ازنقطه‌نظر تاریخی و تئوریک - سیاسی مسئله ملی، مسئله‌ای متعلق به عصر بورژوایی است. حکم از قبل تعیین‌شده‌ای وجود ندارد که تشکیل دولت ملی توسط بورژوازی ملت تحت ستم در عصر کنونی غیرممکن باشد. شواهد تجربی طی چند دهه اخیر نیز نشان داده که برخی از ملل تحت ستم، تحت حمایت این یا آن قدرت امپریالیستی به این حق دست یافتند و دولت‌های مجزای خود را تشکیل داده اند. وقایع متعاقب فروپاشی شوروی سابق و تقسیم یوگسلاوی به دولت‌های ملی کوچک‌تر شاهدی بر این مدعاست. مسئله کلیدی در نقد بورژوازی درزمینهٔ مسئله ملی، نقد راه‌حل‌های بورژوا – امپریالیستی است، نقد اهداف و روش‌هایی است که آنان اتخاذ می کنند. اختلاف اساسی بر سر راه‌حل‌های متفاوت، بین دو طبقه متفاوت (پرولتاریا و بورژوازی) با دو دورنمای تاریخی کیفیتا متفاوت است. میزان توان و رسالت بورژوازی ملت تحت ستم در یک دوره تاریخی معین معمولاً با حمایت یا عدم‌حمایت قدرت‌های امپریالیستی کم‌وزیاد می‌شود. مشکل اساسی راه‌حل‌های ناقص، محدود نگرانه، سازشکارانه و امتیازطلبانه است که بورژوازی جلو می گذارد و مانع از نابودی قطعی و تمام و کمال ستم ملی می‌شود. نمی‌توان از یکسو آن‌گونه که در جریان رفراندوم استقلال کردستان عراق اتفاق افتاد مدافع راه و روش بورژوایی بود و از سوی دیگر از پایان رسالت تاریخی بورژوازی سخن راند. (برای آشنایی با این تناقض سیاسی – نظری می‌توان به مواضع و مباحث رهبران "حزب کمونیست ایران" و شاخه‌های مختلف "حزب کمونیست کارگری ایران" رجوع کرد.)

بحث‌ها و گرایش‌ها

۱ - عملاً در میان مردم دو گرایش مهم شکل گرفت: دنباله‌روی از شوونیسم بورژوازی غالب (عرب، ترک و فارس) دیگری دنباله‌روی از ناسیونالیسم بورژوائی کرد در چهار بخش کردستان. نیروهای "چپ" نیز از این قطب‌بندی دور نمانده اند.

هر دو قطب یا گرایش از پیچیدگی موضوع و اوضاع سیاسی بی‌ثبات و متناقض برای اثبات خود سود جستند. پیچیدگی به این معنا که تضادهای مختلف در هم تداخل کرد؛ تداخل خواست عادلانه با نیروی ارتجاعی که پرچم این خواست را برافراشته و ابتکار عمل را در دست داشت. بی‌ثباتی به این معنا که این استقلال می‌توانست به بی‌ثباتی بیشتر منطقه دامن زند و موجب جنگ دیگری شود. جنگی که امپریالیست‌ها و قدرت‌های منطقه‌ای از آن سودجویند. اغلب شوونیست ها این ابتکار عمل را با نقشه‌ها و توطئه‌های دولت اسراییل و آمریکا پیوند زدند و آن را ادامه جنگ‌های نیابتی در منطقه تحلیل کردند. ناسیونالیست‌ها نیز رفراندوم استقلال را خواست و ضرورت تاریخی دانسته و اعلام کرده اند که بهترین فرصت و زمان طرح آن است.

۲ - استدلال مخالفین رفراندوم در سطح دولت‌ها روشن بود. دولت‌هایی که درگیر مسئله کرد هستند از زاویه به هم خوردن مرزها و مشکلات درونی با رفراندوم مخالفت کردند. تنها دولت اسرائیل حمایت آشکار کرد. ظاهراً دولت عربستان نیز پنهانی از این اقدام حمایت کرد. البته قدرت‌های امپریالیستی مانند آمریکا علیرغم مخالفت علنی مانع جدی در اجرای رفراندوم به وجود نیاوردند.

برخی از شوونیست های فارس تحت لوای اینکه هنوز عراق دمکراتیزه نشده به مخالفت با رفراندوم و کلاً استقلال کردستان پرداختند. (برای نمونه می‌توان به نظرات امثال امیر طاهری و بسیاری از روزنامه‌نگاران و شخصیت‌های سیاسی ایرانی مطرح در رسانه‌هایی چون بی‌بی‌سی رجوع کرد.)

جمهوری اسلامی علیرغم مخالفت آشکار و جدی، درمجموع هنگام پیشبرد رفراندوم فشار زیادی وارد نیاورد. هرچند شایعه بود که سردار قاسمی قبل از برگزاری رفراندوم تلاش داشت در کرکوک توسط جناحی از اتحادیه میهنی که طرفدار جمهوری اسلامی است شبه کودتایی سازمان دهد و مانع از برگزاری رفراندوم در کرکوک شود که ناکام ماند. جمهوری اسلامی اساساً پس از برگزاری رفراندوم سیاست‌های خود را پیش برد و بیشترین فشار را برای به تسلیم واداشتن دولت اقلیم وارد کرد. نگرانی اصلی جمهوری اسلامی جدا از منافع منطقه‌ای‌اش در ارتباط با حفظ دولت شیعی عراق، حفظ ثبات در کردستان ایران نیز بوده و هست. در همان روزها، رژیم در مناطقی مرزی کردستان – به‌ویژه مناطقی که محل تردد نیروهای سیاسی – نظامی کرد است مانور نظامی سازمان داد. از سوی دیگر مانع برگزاری جشن در شهرهای کردستان ایران به مناسبت نتیجه رفراندوم نشد و تنها به دستگیری چند ده نفر اکتفا کرد که به‌تدریج آزاد شدند. جمهوری اسلامی سرکوب مدبرانه‌ای هنگام رفراندوم سازمان داد: به رخ کشیدن نیروی نظامی در کوه و مهار و کنترل حرکت در شهر به شیوه نسبتاً مسالمت‌آمیز.

البته برخی شخصیت‌های اصلاح‌طلب خارج از قدرت از رفراندوم دفاع کردند. کسانی که خود زمانی نقش اصلی در سرکوب مردم کردستان ایران داشته‌اند، به جمهوری اسلامی اندرز دادند که به این مسئله به‌صورت یک فرصت و نه تهدید نگاه کند. به نظر نمی‌رسد این سیاست رسمی اصلاح‌طلبان بوده

باشد. به‌هرحال این جناح معمولاً در معادلات سیاسی و انتخابات همواره به روی کردستان حساب کرده و نمی‌خواهد پایه سیاسی‌اش را در این خطه از دست دهد.

۳- اغلب جریان‌های سیاسی که به اشکال و درجات متفاوت مدافع شوروی سابق (رویزیونیسم روسی) بودند مانند بخش‌هایی از "اکثریتی‌ها"، "توده‌ای‌ها" و "سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر"، با این رفراندوم مخالفت کردند. جریان "راه کارگر" شوونیسم خود را تحت عنوان مقابله با طرح‌های آمریکا و خطر تجزیه و جنگ داخلی توجیه کرد. حزب شیوعی عراق نیز در اطلاعیه‌ای اظهار داشت که رفراندوم و نتایج آن بر مشکلات عراق می‌افزاید و موجب تشدید سیستم سهمیه‌بندی فرقه‌ای در حکومت عراق خواهد شد و در مبارزه علیه داعش اخلال به وجود می‌آورد. حزب شیوعی از نیروهای مسلح مقابل داعش به‌عنوان نیروهای مسلح ما نام برد.

۴ - بخش اعظم نیروهای چپ کردستان ایران علیرغم انتقادات کمتر یا بیشتر از رهبری بارزانی، از برگزاری رفراندوم دفاع کردند. دلیل مشترک همه آنان این بود که استقلال خواست تاریخی کردها است و زمانی که مردم آن را طلب می‌کنند، باید از آن دفاع کرد. در ابتدا "سازمان کردستان حزب کمونیست ایران – کومله" به‌صورت مشروط و با بی‌میلی از این اقدام دفاع کرد. این حزب تحت عنوان اینکه دولت اقلیم هنوز برای استقلال آماده نیست و تدارک کافی ندیده چندان موافق این رفراندوم نبود. اما زمانی که موج دفاع از رفراندوم در میان مردم به‌ویژه در کردستان ایران به راه افتاد، با موج همراه شد و دیگر با این مسئله مخالفت نکرد. برخی از رهبران آن تا جایی پیش رفتند که برگزاری

رفراندوم را نتیجه مبارزات مردم کرد و فشار افکار عمومی از پائین دانستند. آنان مدام از دامنه انتقاد اولیه‌شان کاستند و حداکثر نقد خود را در این سطح محدود کردند که با این رهبری نمی‌توان به این خواست دست یافت و نیاز به رهبری دیگری است تا بتوان این موج را تا انتها به پیش برد.

معدودی از جریانات چپ کردی با ظاهری "چپ‌تر" وارد میدان شدند. آنان تحت لوای اینکه تشکیل دولت ملی راه را برای مبارزه طبقاتی می‌گشاید به دفاع از رفراندوم برخاستند. انگار رابطه تنگاتنگی میان ستم ملی و ستم طبقاتی موجود نیست. برخی‌ها نیز از منظر سوسیال دمکراتیک و دفاع از حق رأی از رفراندوم پشتیبانی کردند.

برخی عناصر منفرد چپ کردستان نیز مخالفت خود را با رفراندوم اعلان کردند. آنان اساساً به افشا شخص بارزانی پرداختند و اینکه هدف او تشکیل دولت کردی نبوده بلکه تقویت طایفه و عشیره است. ازنظر آنان بارزانی خواهان دولتی مانند شیخ‌نشین‌های خلیج است. چنین دولتی جنبش ملی کرد را به قهقرا خواهد برد. برخی چپ‌های منفرد نیز از زاویه اکونومیستی همانند اکونومیسم امپریالیستی رزا لوکزامبورگ (که لنین نقد همه‌جانبه‌ای از آن به عمل آورد) به مخالفت با رفراندوم و استقلال کردستان پرداختند. استدلال پایه‌ای آنان این بود که چه فرقی می‌کند که کارگر کرد توسط کدام بورژوازی استثمار شود. آنان بدین طریق اهمیتی به مبارزه برای رفع ستم ملی و نقش سیاسی آن در بی‌ثبات کردن نظم حاکم نمی‌دهند.

متأسفانه در این فضا، افق کمونیستی و انترناسیونالیستی کم‌رنگ بود و کماکان جایش خالی است.

پرسش‌های سیاسی؛ جدل‌های تئوریک!

۱ - این فرایند در سطح گسترده‌ای مردم را به سیاست کشاند و بر تحرک فضای سیاسی افزود. پرسش‌ها و مباحث گوناگونی طرح شد. کمتر دوره‌ای در تاریخ ایران بود که این حجم بحث در مورد مسئله کرد توسط رسانه‌های رسمی و غیررسمی طرح شود. حساسیت سیاسی زیادی در میان روشنفکران (به‌ویژه روشنفکران چپ) نسبت به مسئله ملی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش برانگیخته شد.

در ابتدا اغلب مباحث، حول مسائل حقوقی می‌چرخید. اینکه آیا ازنظر حقوقی رفراندوم جایز است یا خیر و اینکه باید در این رفراندوم شرکت کرد یا خیر و بدان پاسخ مثبت داد یا منفی. اما در ادامه پرسش‌ها و پاسخ‌های دیگری مطرح شد که نگرش‌ها و جهانی بینی‌ها را به میدان آورد. پرسش‌هایی ازاین‌دست که آیا باید از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در هر شرایطی دفاع به عمل آورد؟ آیا تحت شرایط مشخص کنونی باید این حق را به رسمیت شناخت؟ آیا به هر بهایی مانند (جنگ و خونریزی) باید از این حق به دفاع پرداخت؟ آیا بورژوازی می‌تواند مسئله ملی کرد را حل کند؟ با این تضاد که در رأس یک خواست عادلانه یک نیروی آشکارا ارتجاعی قرارگرفته، چگونه باید برخورد کرد؟ ربط رهایی ملی با رهایی از دیگر اشکال ستم و استثمار طبقاتی – جنسیتی و ... چیست؟ آیا شرط تشکیل دولت ملی، برقراری دمکراسی (حق حاکمیت مردم بر مردم) است یا خیر؟

۲ – همان‌گونه که گفته شد اغلب نیروهای چپ کردستان ضمن نقد رهبری

بارزانی با کُر رفراندوم هم‌نوا شدند. آنان فکر می‌کردند با دامن زدن به مبارزه از پایین و تأکید بر خواست جدایی می‌توان این رهبری را دور زد و معضل رهبری را با انگشت نهادن بر خواست‌های مطالباتی کارگران و زنان و ... حل کرد. مهم‌ترین بحث تئوریکی که در این زمینه صورت گرفت، توسط برخی "چپ‌های آکادمیک" کرد، ارائه شد. (برای نمونه می‌توان به آرای کامران متین رجوع کرد.) این دسته، ضمن دفاع از رفراندوم و تشکیل دولت کردی، فرایند دولت سازی را موردتوجه قراردادند. استدلال پایه‌ای‌شان این بود که درزمینهٔ رهایی ملی ماهیت طبقاتی دولت مهم نیست و شرط تشکیل دولت ملی، دمکراسی (حق حاکمیت مردم بر مردم) نیست. ازنظر آنان دولت از بالا نیز می‌تواند تشکیل شود و نباید دوران تشکیل دولت – ملت زمان انقلاب فرانسه را که از پایین و به طریق انقلابی شکل گرفت را ایده آلیزه کرد. ازنظر آنان امثال آتاتورک و رضاخان نیز توانستند از بالا دولت مدرن شکل دهند و دولت – ملت فارس یا ترک بسازند. آنان برای اینکه اثبات کنند چرا ماهیت طبقاتی دولت مهم نیست به حداکثر از مثال فنلاند و بحث‌های لنین در مورد ضرورت به رسمیت شناختن حق ملل در این مورد مشخص سوءاستفاده کردند. بدون ذکر اینکه لنین در مقابله با شوونیسم ملت بزرگ روس حق فنلاندی‌ها در تعیین سرنوشت خویش و جدایی‌شان را به رسمیت شناخت، اما هرگز به کمونیست‌های فنلاندی نگفت که شما نیز حق بورژوازی فنلاند برای تشکیل دولت ملی را به رسمیت بشناسید. واقعیت تاریخی هم این بود که کمونیست‌های فنلاند برای تشکیل دولت سوسیالیستی درگیر نبرد مسلحانه با بورژوازی خودی شدند ولی به دلیل تناسب قوای نامساعد شکست خوردند. "تئوری" این دسته از "آکادمیسین های چپ" درواقع ادامه نوعی از مرحله گرایی است که از قدیم در میان چپ‌های رفرمیست رایج بود. مبنی بر اینکه در ابتدا باید برای رهایی ملی سپس برای رهایی طبقاتی

مبارزه کرد. این قبیل آکادمیسین ها به لحاظ تئوریک مرحله گرایی را به شکل راست‌تر و محافظه‌کارانه‌تری پیکربندی می کنند. لپ کلامشان این است که راه تحولات آتی و پیشرفت کردستان تنها از طریق تشکیل دولت می‌گذرد و مهم نیست که این دولت از پائین و به روش انقلابی تشکیل شود یا از بالا و به هر طریق و قیمتی و مهم نیست که ماهیت این دولت بورژوائی باشد یا کمپرادوری – فئودالی.

۳ - تقریباً غیر از مصاحبه بسیار ارزشمند زنده‌یاد امیر حسن‌پور کسی بحث را حول ماهیت دولت و چه نوع دولتی متمرکز نکرد. این مصاحبه با نشریه آتش (شماره ۳۳ مرداد ۱۳۹۳) در دوره‌ای صورت گرفته بود که مسئله برگزاری رفراندوم در کردستان عراق تازه مطرح شده بود. او در این مصاحبه بر این واقعیت مهم انگشت نهاد که عملاً چنین دولتی تشکیل‌شده و بحث اصلی بر سر به رسمیت شناختن این استقلال دو فاکتو است نه هر نوع استقلالی و مهم‌تر اینکه رفع کامل ستم گری ملی در تحلیل نهائی منوط به انقلاب اجتماعی و ایجاد دولتی با مشی انقلابی است.

واقعیاتی که باید مورد تأکید قرار گیرند!

بسیاری از نیروهای پیشرو به‌ویژه در کردستان در اثر پیچیدگی و تناقضات حاکم بر این موضوع گیج شده‌اند. رفع این گیجی درگرو درک درست از واقعیات عینی است. بدون درک سیستم سرمایه‌داری – امپریالیستی و جایگاه و کارکرد ستم ملی نمی‌توان اهداف و سیاست‌های نیروهای درگیر در رفراندوم و وقایع متعاقب آن را فهمید.

۱ - مسئله اساسی در این موضوع، رفراندوم آری یا نه یا پاسخ مثبت و منفی بدان نبوده و نیست. مسئله اساسی کدام دولت با کدام ماهیت طبقاتی بوده و هست. به‌ویژه اینکه عملاً و پیشاپیش دولتی – هرچند در شکل حاکمیت محدود - تشکیل‌شده است. دولتی که خصلت، اهداف و روش‌هایش کاملاً روشن است. هیچ توهمی نسبت به این مسئله نباید داشت. استقلال‌طلبی این حاکمیت بیان رشد سرمایه‌داری و عروج بورژوازی کرد است که طی چند دهه گذشته گسترش و قدرت بی‌سابقه یافته است.

۲ – تحت حاکمیت اقلیم، ستم ملی بر کردهای عراق شکل معینی به خود گرفته است. به درجاتی تخفیف یافته و عمدتاً شکل دیگری از ستم ملی (ستم مستعمراتی امپریالیستی) برجسته‌تر شد. امتیازی به قشری از اقشار و طبقات حاکم داده شد تا بقیه طبقات در اسارت باقی بمانند. به بخشی از ملت کرد امتیازی داده‌شده تا بخش‌های دیگر ملت کرد (حداقل تاکنون) تحت کنترل باقی بمانند و سرکوب شوند. نباید فراموش کرد که دولت اقلیم نقش مهمی در سرکوب و کشتار گریلاهای حزب کارگران کردستان ترکیه و محدود کردن دیگر بخش‌های جنبش کردستان ایفا کرده و فعالانه در جنایات سازمان‌یافته دولت عراق و امپریالیست‌های آمریکایی در منطقه شراکت داشته است.

۳ – به لحاظ عینی رابطه تنگاتنگی بین دو نوع حق موجود است: "حق تعیین سرنوشت ملی" و "حق تعیین سرنوشت طبقاتی". مدام بین این دو حق درصحنه سیاسی تداخل صورت می‌گیرد. در جهان امروز، "حق تعیین سرنوشت ملی" در تحلیل نهایی به "حق تعیین سرنوشت طبقاتی" گره‌خورده است. دو

طبقه اصلی جامعه (بورژوازی یا پرولتاریا) هر یک هدف و راه و روش خاص خود را در برخورد به این ستم دارند. ستم ملی توسط سیستم سرمایه‌داری جهانی - امپریالیستی تولید و بازتولید می‌شود. علیرغم شکل تاریخا ویژه‌ای که این ستم در این منطقه به خود گرفته، با دو راه‌حل روبروست: یا راه‌حل کمونیستی که قادر است این ستم را به‌طور واقعی، قطعی و کامل حل کند یا راه‌حل بورژوا – امپریالیستی که با امتیازات محدود این ستم را کش‌دار کرده و شکاف و دشمنی بین ملل و نفرت ملی را حفظ کند.

۴ – بدون شک در افشاگری‌های سیاسی تأکیدهای کمونیست‌های متعلق به ملت ستمگر و ستمدیده متفاوت است. کمونیست‌های ملت غالب باید عمدتاً شوونیسم ملت خود را افشا کنند و کمونیست‌های ملت مغلوب ضمن مبارزه علیه ستم ملی باید عمدتاً ناسیونالیسم و امتیاز طلبی بورژوازی خودی را افشا کنند. وظیفه کمونیست‌های کرد (و حتی هر نیروی مترقی کرد) این است که ضمن مبارزه علیه ستم ملی، در درجه اول و قبل از هر چیز بر حق حاکمیت مردم بر مردم به‌طور مشخص‌تر بر حق تعیین سرنوشت طبقاتی تأکید کنند و با امتیاز طلبی، سازش‌کاری و تسلیم طلبی بورژوازی خودی به نبرد برخیزند. درست است که کمونیست‌ها از ملت ستمگر و ملت ستمدیده با یک واقعیت اجتماعی مشخص روبرو هستند و خط پایه‌ای‌شان مضمونی واحد دارد و باید یکی باشد. اما به دلیل پیچیدگی‌ها و تناقضات موجود، مجبورند تأکید متفاوتی داشته باشند. کمونیست‌های ملت تحت ستم باید افشاگری‌هایی را انجام دهند که کمونیست‌های عضو ملت غالب در گفتن آن – از زاویه مقابله با شوونیسم ملت غالب - دچار محدودیت هستند. در هر دو حالت داشتن افق انترناسیونالیستی محک تعیین‌کننده در موضع‌گیری درست است. به این معنا که نقطه عزیمت

باید این باشد که دنیا در چه وضعی قرار دارد و اکثریت مردم دنیا به چه چیزی نیاز دارند. بدون در نظر گرفتن مختصات ایدئولوژیک سیاسی حاکم برجهان امروز و نیاز توده‌ها در چهارگوشه جهان به آلترناتیو انقلابی نمی‌توان در دنیای کنونی دخالت گری سیاسی مؤثر کرد. متأسفانه در جریان رفراندوم تقریباً کسی از این زاویه به مسئله نپرداخت. برخی افراد سعی کرده اند مدل روژئاوا را در برابر مدل کردستان عراق برجسته کنند. اما آنان نیز در عمل فرم پیش رفته‌تر بورژوائی را در مقابل فرم فئودالی برجسته کرده اند. بدون اینکه بر ماهیت طبقاتی، اهداف سیاسی و راه و روش‌های منطبق بر آن بپردازند.

۵- درست است که رفراندوم ابتکار عملی سازمان‌یافته و از بالا بوده اما همه‌چیز حساب‌شده نبوده و نمی‌توانست باشد. در بسیاری مواقع یک‌روند معین می‌تواند به روندهای غیرقابل‌کنترل دیگر دامن زند و حتی ناخواسته زمینه‌ساز فرصت‌های سیاسی مساعد شود. بی‌ثباتی و شکنندگی در منطقه خاورمیانه بیش از آن حد است که کسی بتواند طرح و نقشه‌های خود را آن‌طور که می‌خواهد پیش برد. تحرک سیاسی که در کردستان ایران شکل گرفت تا حدی دارای چنین خصوصیتی بود. درست است که رفراندوم عمدتاً ناسیونالیسم را در میان مردم کرد، تقویت کرد اما به جستجوگری در میان توده‌های پیشرو درزمینهٔ راه‌حل درست نیز دامن زد. در چنین مقاطعی، کسانی که خلاف جریان می‌روند بیشتر به چشم خواهند خورد تا کسانی که با امواج خودبه‌خودی همراه می‌شوند.

۶ - نتایج سیاسی حاصل از این رفراندوم هرچند قابل پیش‌بینی نیست اما مهم است. حداقل به نظر نمی‌رسد که در کوتاه‌مدت – طی چند سال آینده – کردستان به سمت جدایی و تشکیل دولت جداگانه برود و یا عراق با جنگ

داخلی دیگر روبرو شود. بارزانی به دنبال تثبیت موقعیت داخلی خود و امتیاز گیری از دولت مرکزی است. دولت‌های ترکیه و ایران نیز در موقعیتی نیستند که بخواهند یا بتوانند مستقیم با این مسئله سرشاخ شوند. روندی از سهم خواهی، سازش و مذاکره و تسلیم طلبی از جانب دولت اقلیم به راه می‌افتد – هرچند ممکن است این روند با درگیری‌های نظامی سخت و جدی نیز همراه باشد. به نظر می‌رسد که دولت آمریکا بر همان پیشنهادهایی پافشاری کند که به بارزانی قبل از برگزاری رفراندوم وعده داد تا وی به این کار اقدام نکند. حاصل آن پیشنهادها می‌تواند سهم کمتر یا بیشتر برای کردها در سیستم کنونی عراق باشد. اما این هم واقعیتی است که رقابت‌ها درصحنه بین‌المللی و منطقه‌ای حادند و کردستان همچون گذشته صحنه گره خوردگی تضادهای گوناگون باقی خواهد ماند. با توجه به اینکه دولت روسیه نیز نقش فعالی در منطقه و کردستان (سوریه و عراق) برعهده‌گرفته است. دولت روسیه به نفت این منطقه چشم دوخته است و با دولت کردستان قرارداد نفتی بسته است. (لازم به ذکر است این بخش از یادداشت‌ها قبل از یورش ارتش عراق به کردستان نگاشته شده و نتوانسته تناسب قوای سیاسی – نظامی که به ضرر دولت اقلیم در منطقه بعد از رفراندوم در حال شکل‌گیری بوده را پیش‌بینی کند.)

آنچه کمونیست‌ها باید بگویند!

۱ – روشن است که در درجه اول باید در مقابل هرگونه شوونیسم ملی ایستاد. مرزهایی که بر پایه ستم تعیین‌شده‌اند، قابل دفاع نیستند. از این زاویه باید کسانی را که به کردها اتهام تجزیه‌طلبی می‌زنند افشا کرد. چگونه می‌توان به

کسانی که خواهان خروج از اتحادی هستند که نه داوطلبانه و آگاهانه بوده و نه مبتنی بر برابری، اتهام تجزیه‌طلبی زد. نمی‌توان مردم کرد را به دامن زدن به جنگ و خونریزی متهم کرد. عامل جنگ کسانی هستند که مخالف حق ملل در تعیین سرنوشت خویش هستند. بدون روشن کردن مسبب هر جنگ احتمالی و محکوم کردنش نمی‌توان مردم کرد را از زیر بار افکار ناسیونالیستی رها کرد. افزون بر این در منطقه‌ای که انواع و اقسام جنگ‌ها در جریان است و هر آن آتشش می‌تواند پروبال هر کشور و خطه‌ای را بگیرد دامن زدن به هراس از جنگ، تنها به کار روحیه انفعالی می‌خورد که جایی در تعیین سرنوشت این منطقه ندارد.

۲ – در ضمن افشای شوونیسم، نباید هیچ امتیازی به ناسیونالیسم داد. کسانی که فکر می‌کنند در مقابل شوونیسم باید نسبت به ناسیونالیسم سکوت کرد درواقع زیر پای خود و جنبش کمونیستی را در کردستان خالی می‌کنند. خوش‌خیالی در مورد رهبری این رفراندوم یا ماهیت دولت برخاسته از این استقلال (که پیشاپیش ساخته‌وپرداخته شده) یا ترکیب آتی حکومتی آن عواقب خطرناکی در پی دارد. به همین نسبت خوش‌خیالی دامن زدن به حرکت از پائین بدون گسست از چارچوبِ کلی آن نیز مردم را آلت دست امتیاز طلبی‌های بورژوازی کرد می‌کند که امروزه از پشتیبانی قدرت‌های بزرگ امپریالیستی برخوردار است.

۳ – گسست به چه معنا؟ واقعیت این است که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، حقی بورژوا دمکراتیک است. امری است متعلق به عصر سرمایه‌داری و در چارچوبِ مالکیت خصوصی سرمایه دارانه قرار دارد. کمونیست‌ها از این حق

مانند بسیاری از حقوق عادلانه دفاع می‌کنند تا نابرابری‌های و تمایزات روشن شود تا بتوان بر مسیر متفاوت و راه‌حل متفاوتی که امکان‌پذیر است پرتو افکنده شود. بدون روشن شدن نابرابری‌ها و بدون از میان برداشتن نابرابری‌ها نمی‌توان به سمتی رفت که به قول مارکس دیگر سخنی از حق بورژوائی نباشد. (حق بورژوایی اشاره به آن روابط اقتصادی و اجتماعی متبلور در قانون و سیاست دارد که مدافع برابری صوری است اما درواقع عناصر نابرابری را در بردارد؛ یعنی در ظاهر برابری است ولی در واقعیت عدم برابری.) ستم ملی جزئی از روابط اجتماعی ستمگرانه در دنیای امروز است که باید محو شود. وظیفه کمونیست‌ها در عرصه مبارزه برای رفع ستم ملی، تقدیس حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و ستایش از این حق نیست. مرز تمایز کمونیست با غیر کمونیست بر این مبنا توضیح داده نمی‌شود. می‌دانیم هم لنین هم ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا از حق تعیین سرنوشت ملل دفاع کرده اند. مرز تمایز امر دیگری است. به همین دلیل کمونیست‌ها بر اهمیت حق تعیین سرنوشت طبقاتی – درواقع راه‌حل طبقاتی مسئله ملی - تأکید می‌کنند. افق حق بورژوائی، در عصر کنونی افق رهائی‌بخش نیست. زیرا منطبق بر واقعیت تاریخی عصری که در آن بسر می‌بریم نیست. با این افق هیچ‌یک از درد و رنج‌های بشر که ناشی از سیستم سرمایه‌داری – امپریالیستی بوده را نمی‌توان از میان برد. رهایی ملی (نه تخفیف ستم برای اینکه بار دیگر به اشکال دیگری سربلند کند) متضمن گسست از این افق تنگ و محدود است. بدون درهم شکستن ساختارهای بنیادین نظام سرمایه‌داری – امپریالیستی بدون انقلاب کمونیستی، رهایی واقعی از اشکال گوناگون روابط اجتماعی ستمگرانه میسر نیست.

تا زمانی که مردم بر مبنای آگاهی کمونیستی از افق حق بورژوایی فراتر نروند، قادر نخواهند بود دنیا و تضادهای واقعی آن را درست ببینند. تنها با فرا

رفتن از این افق، چشمان بر راه‌حل واقعی گشوده می‌شوند، امکانات و مسیرهای متفاوتی خود را نشان می‌دهند که قبل از آن دیده نمی‌شد. این امر حتی از زاویه تشخیص درست دوست و دشمن و تعیین متحدان ملت تحت ستم مهم است. بی‌دلیل نیست که تاریخا ناسیونالیسم قادر به تشخیص صحیح دوست و دشمن نبوده و همواره به توهم میان مردم دامن زده است.

مشکل اینجاست که به دلیل ماهیت بورژوایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش همواره امکان ارائه راه‌حل‌های نیم‌بند و میانبر وجود دارد. همواره نیروهای بورژوایی درصحنه خواهند بود که به این یا آن شکل مدعی حل مسئله باشند. قطعاً امری از قبل تعیین‌شده نیست که ستم ملی در چارچوبِ نظام بورژوایی نتواند پاسخ گیرد و حتی نتواند به درجاتی حل شود. اما تمام مسئله این است به شیوه‌ای حل خواهد شد که درد و رنج‌های عظیم‌تری را برای اکثریت مردم تحت ستم و دیگر مردم جهان ببار خواهد آورد. دو، سه دهه اخیر جهان کم شاهد نتایج فجیع چنین راه‌حل‌هایی نبوده است.

مسئله بر سر این است که هدف و روش بورژوازی هنگام "حل" این قبیل ستمگری‌های تاریخی چیست. یک نمونه از حل‌وفصل مسائلی که ماهیت بورژوایی دارند را می‌توان از خود کردستان عراق مثال آورد. می‌دانیم تا حدی زمین در کردستان عراق تقسیم شد. تقسیم زمین در کردستان با هدف و به شیوه‌ای انجام شد که بر درد و رنج توده‌ها و وابستگی اقتصادی بیشتر کردستان به قدرت‌های ارتجاعی افزود. وابستگی به قدرت‌هایی چون ترکیه و ایران که خود از عاملین اصلی ستم گری ملی بر ملت کرد هستند. زمین تقسیم شد اما نه در جهت روابط اجتماعی پیشرفته‌تر و خودکفایی غذایی مردم، بلکه در جهت کنترل بیشتر کردستان توسط دشمنانش. این امر در مورد استقلال نیز صادق است.

استقلال کمپرادوری – فئودالی را شاید بتوان استقلال نامید اما این کجا و کسب رهایی ملی تحت رهبری کمونیست‌ها کجا.

قرن بیستم شاهد هر دو نمونه از استقلال فوق بوده است. هم چین تحت رهبری مائو به استقلال دست‌یافت و هم هند تحت رهبری گاندی. هند برخلاف چین دوران مائو در مدار وابستگی بیشتر به امپریالیست‌ها قرار گرفت. فزون بر این استقلال هند بر پایه مذهبی و تقسیم این کشور به هند و پاکستان موجب شد که نزدیک به ۱۴ میلیون نفر مجبور به مهاجرت شوند و بیش از یک‌میلیون نفر در اثر این مهاجرت و درگیرهای میان پیروان مذهب هندو و اسلام کشته شوند و دشمنی میان این دو بخش از مردم کماکان پابرجا بماند. اما انقلاب چین تحت رهبری کمونیستی مائو توانست مردم را متحد کند و از چنین مهلکه‌هایی دوری جوید. راه‌حل‌ها برای کسب استقلال متفاوت‌اند پرسش کلیدی این است: کدام‌یک واقعی است و برای مردم کرد، منطقه و جهان مطلوب؟

۴ – از راه‌حل‌های "ناب و خالص" بورژوایی و شیوه‌های ارتجاعی که امپریالیست‌ها تاکنون در "حل‌وفصل" مسئله ملی جلو گذاشته‌اند بگذریم. مانند راه‌حل‌های خونینی که در یوگسلاوی سابق و جمهوری‌های آسیایی شوروی سابق بکار رفت و دشمنی و نفرت ملی و تنگ‌نظری‌های ملی حفظ و تقویت شد. پدیده‌ای به نام رفرمیسم نیز موجود است. بسیاری هستند که صادقانه فکر می‌کردند که این رفراندوم به نفع ملت کرد بوده یا حداقل ذره‌ای درد و رنج ملت کرد را تخفیف خواهد داد و زمینه را برای استقلال واقعی باز می‌کند. این امر نیز بیان توهم است. واقعیت این است که یکم، رفراندوم استقلال کردستان عراق در چارچوبِ رفرم نیز نمی‌گنجید. حتی از زاویه رفع ستم ملی نیز رفرم مهمی محسوب نمی‌شد. در بهترین حالت رسمیت یافتن امری بود که از قبل اتفاق

افتاد. نه کیفیت این "اقدام" نه شیوه انجام آن ربطی به رفرم نداشت. نه "رفرمی" بود که درنتیجه مبارزات انقلابی توده‌ها کسب شد و نه از کیفیتی برخوردار بود که زمینه را برای حل مسئله ملی مهیا می‌کرد. آشکارا امری بود حقوقی (در چارچوبِ مبارزات قانونی - شبه قانونی) که از بالا و توسط بورژوازی کرد سازمان‌یافته و تحت هدایت آنان بود. افق و دورنمای این اقدام توسط تنگ‌نظری و امتیاز طلبی بورژوازی کرد و حفظ شکاف و دشمنی و نفرت ملی بین ملل تعین شد. ذره‌ای ترقی‌خواهی در آن نبود. زمانی که چارچوبِ و جهت‌گیری غالب بر اقدامی روشن است مسئله دامن زدن به مبارزه از پائین در آن چارچوب موضوعیتی ندارد. در بهترین حالت رفرمی است ارتجاعی و از بالا که به قول لنین مانند تمامی رفرم های مشابه دردناک، کشنده و بطئی خواهد بود و هرآن قابل برگشت. درگیر شدن مردم از پائین تا زمانی که چارچوب ایدئولوژیک – سیاسی اصلی عوض نشود و افکار بخش قابل‌توجهی از آنان متحول نگردد، نه‌تنها مشکلی را حل نخواهد کرد بلکه انرژی آن‌ها را به‌حساب ذخیره بورژوازی واریز خواهد کرد.

با دامن زدن به مبارزه از پائین در چنین چارچوبی نمی‌توان رهبری این حرکت را دور زد. مسئله اصلی محدودیت‌های ایدئولوژیک – سیاسی و عینی - تاریخی چارچوب غالب است که باید از آن گسست صورت گیرد. بدون چنین گسستی باید همواره شاهد تولید و بازتولید دنباله‌روی از بورژوازی و ابراز عجز در مقابل اقداماتش باشیم. بدون افشای توهمات رفرمیستی نمی‌توان ضرورت انقلاب را در میان مردم به‌عنوان تنها راه‌حل رهایی برای رفع هرگونه ستمی "ایدئولوژیزه" کرد. آن‌هم در مقطعی از تاریخ که به نظر می‌رسد هیچ‌چیز عوض نخواهد شد مگر آن‌که همه‌چیز تغییر کند.

۵ – کماکان بار سنگین شکست انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم بر ذهنیت‌ها سنگینی می‌کند. برخی از کمونیست‌های سابق که مدافع رفراندوم و "راه‌حل بارزانی" شدند، از این استدلال سود جستند که کمونیست‌ها که نتوانستند مسئله ملی را حل کنند و تجربه "منفی" شوروی را به رخ کشیده اند. یکم، این تحریف واقعیت است. شوروی سوسیالیستی اولین کشور چندملیتی برخاسته از انقلاب اکتبر بود که بر پایه برابری میان ملل شکل گرفت و یکی از ارزش‌های پایه‌ای آن مخالفت با شوونیسم ملت بزرگ روس و هرگونه ستم ملی و نژادی بود. (فقط کافی است با آمریکا آن دوره مقایسه شود که هنوز به‌طور رسمی و قانونی در بیش از ۳۰ ایالت آن ازدواج بین نژاد سیاه و سفید ممنوع بود.) دولت شوروی تا زمانی که خصلت سوسیالیستی داشت نه‌تنها حق ملل و اقلیت‌های ملی را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت شناخت بلکه افق جدیدی پیشاروی آنان گشود تا درراه تکامل تاریخی گام‌های بزرگی به جلو بردارند. انقلاب اکتبر هم در شکل و هم در محتوی پیشرفته‌ترین تجربه بشر درزمینهٔ رفع ستم ملی بود. تلاش‌های چند دهه بعد این انقلاب برای برداشتن گام‌های بیشتر درزمینهٔ رفع نابرابری‌ها نیز حاوی درس‌های غنی برای حل این مسئله است. در نظام شوروی برای اولین بار ملل تحت ستم توانستند به‌حق تعیین سرنوشت دست یابند. ملل تحت ستم و اقلیت‌های ملی به اشکال گوناگون در حکومت‌های فدراتیو و خودمختار متشکل و مستقل شدند. برای نخستین بار آگاهانه بودجه‌های عظیم برای تدوین و گسترش زبان ملی و رشد فرهنگی در میان ملل تخصیص داده شد. روزنامه‌ها و کتاب به بیش از ۴۰ زبان منتشر شدند. برای اولین بار ملل تحت ستم و اقلیت‌های ملی از حق آموزش به زبان مادری خود برخوردار شدند. برای مثال در سال ۱۹۳۴ کنفرانسی در ایروان ارمنستان

درزمینهٔ تدوین، شکوفایی و گسترش زبان کردی تشکیل شد. (در این زمینه بر آثار احمدخانی شاعر بزرگ کرد در قرن هفدهم به‌عنوان مبنای زبان نوشتاری - ادبی و بر ادبیات شفاهی کردهای ساکن ارمنستان به‌عنوان مبنای زبان محاوره‌ای تأکید شد.)

دوم، درست است این انقلاب‌ها سرانجام – اساساً به دلیل توازن قوای نامساعد میان پرولتاریا و بورژوازی درصحنه داخلی و بین‌المللی - شکست خوردند. اما این شکست دلیلی بر نفی دستاوردهای عمدتاً مثبت به‌دست‌آمده در شوروی و چین (مشخصاً تجربه حل مسئله تبت) نیست. قطعاً خطاهایی رخ داده که عمدتاً برخاسته از بی‌تجربگی‌ها بوده است. مهم در درجه اول فهم شرایطی است که در آن، این خطاها صورت گرفت. قطعاً درک‌های غلطی نیز موجود بود که مانع از برخورد درست به محدودیت‌های عینی و پیچیدگی‌ها مسئله می‌شد. بسیاری از این مسائل – به‌ویژه در شوروی زمان استالین - بی‌ربط به محدودیت‌های درک از سوسیالیسم نبود. هنوز به‌طور کامل و همه‌جانبه‌ای درک نشده بود که در جامعه سوسیالیستی به‌عنوان جامعه‌ای در حال گذار باید مدام حق بورژوائی و روبنای فرهنگی به‌جامانده از نظام کهن محدود شود، اگر این حق و افکار برخاسته از آن مدام محدود نشود هر تفاوتی می‌تواند موجب نابرابری و ستم شود. برای مثال در دورانی که تحت عنوان تقسیم‌کار سوسیالیستی اقتصاد هر منطقه بر مبنای مزیت نسبی سازمان یافت. (برای مثال فقط پنبه در ترکمنستان کشت شد.) نه‌تنها به محیط‌زیست آسیب رساند بلکه چنین تقسیم‌کاری بعدها به پایه‌ای بدل شد که نابرابری‌های ملی رشد کند. ازاین‌رو زمانی که در اواخر و اوایل دهه پنجاه میلادی خط بورژوائی بر حزب کمونیست شوروی غلبه یافت، احیا ستم ملی - حتی در اشکال گذشته – و تبدیل شوروی به زندان دوباره ملل کار چندان سختی نبوده است. همچنین زمانی که

ناسیونالیسم روس به‌عنوان ابزاری برای پیشبرد جنگ جهانی مورد تقویت قرار گرفت، به ناگزیر افق انترناسیونالیستی تضعیف شد. این خطا به‌نوبه خود به تقویت ناسیونالیسم در شاخه‌های مختلف حزب کمونیست شوروی در مناطق ملی پا داد. این امر در درجه اول محدودیت‌های تاریخی ناسیونالیسم در هر شکل آن را نشان می‌دهد، حتی زمانی که کمونیست‌ها بدان آغشته شوند. محدودیت‌هایی که مانع از دیدن درست واقعیت‌های عینی و امکان جهش برای گذر از عصر بورژوایی به عصر کمونیسم می‌شود.

امروزه، برای رویارویی با دیدگاه ناسیونالیستی و تقویت انترناسیونالیسم پرولتری باید بر سنتز نوین از کمونیسم تکیه کرد که چارچوب علمی‌تری را نسبت به گذشته جلو نهاده و راه‌حل صحیح‌تر و همه‌جانبه‌تری را برای غلبه بر درد و رنج‌های گوناگون بشر ترسیم کرده است. بدون تکیه به این سنتز نه می‌توان به بررسی عمیق‌تر تجارب مثبت و منفی کمونیست‌ها درزمینۀ چگونگی رفع ستم ملی در انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم پرداخت و نه می‌توان با ذهنیت شکست‌خورده و تأثیرات منفی ناشی از آن در میان مردم مقابله کرد.

برخی مشاهدات؛ برخی نکات!

کنکاشی در باب مسئله ملی و انترناسیونالیسم

۶ آذر ۱۳۹۸

این یادداشت در دوره لشکرکشی فاشیستی ارتش ترکیه به شمال سوریه در پاسخ به پرسش‌های یکی از رفقا در مورد مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت تا سر حد جدایی و تفاوت پایه مادی انترناسیونالیسم پرولتری در دوران امپریالیسم با دوران رقابت آزاد، نگاشته شده است.

موضوع موردبررسی این متن شاید در مقطع خیزش آبان ۱۳۹۸، چندان به بحث‌های جاری مرتبط نباشد. اما واقعیت این است که این نوع خیزش‌ها در فرایند پیشروی‌شان ضرورتاً با دیگر گسل‌های موجود در جامعه تداخل خواهند کرد و پروسه تکاملی خیزش‌های انقلابی پیچیده‌تر خواهد شد. یکی از این گسل‌های مهم در ایران، گسل ناشی از ستم ملی است. این ستم یکی از ارکان اصلی دولت مدرن از زمان رضاشاه تاکنون بوده و هست. هر خیزش انقلابی یا هر روند انقلابی در ایران به ناگزیر با موضوع ستم ملی و نابرابری موجود میان مناطق روبرو خواهد شد و در پروسه تحولات درونی خویش آن را بازتاب خواهد داد. خیزش اخیر بدون فداکاری‌های مردم مناطق محروم‌تری مانند کردستان و

خوزستان که از ستم ملی (بر کردها و عرب‌ها) و ستم مذهبی (شیعی بر سنی) نیز در رنجند، نمی‌توانست این‌چنین گسترده و توده‌ای شود. بی‌جهت نیست که بیشترین آمار کشته‌شدگان تاکنون منتشرشدهٔ اعتراضات اخیر از منطقه خوزستان، کردستان و کرمانشاه است.

روند انقلابی عموماً با ترکیب داغ تضادهای گوناگون همراه است که می‌تواند موجب عیان شدن بیشتر نقاط ضعف دشمن و ایجاد خلأهای سیاسی معین در برخی مناطق شود و زمینه را برای انکشاف فرصت‌های انقلابی فراهم کند. بی‌تردید هر فرصتی با خطر نیز همراه است. به‌ویژه آنکه در بسیاری از مناطق تحت ستم ملی، نیروهای ناسیونالیست بورژوایی در کمین نشسته‌اند تا با تکیه به قدرت‌های امپریالیستی یا با اتکا به دیگر قدرت‌های ارتجاعی منطقه مبارزه مردم را به کژ راهه برند. شرط غلبه فرصت‌ها، آن است که در هنگامه شکل‌گیری ترکیب‌های داغ انقلابی، نه‌تنها کلیت آن فرصت بلکه اجزاء و جوانب گوناگون تشکیل‌دهنده آن نیز به‌درستی در دست گرفته شوند. این امر نیازمند خط و جهت‌گیری‌ای است که منطبق بر خوانش صحیح از واقعیت تضادمند جامعه باشد. یکی از شاخص‌های مهم این واقعیت، تحلیل از ستم ملی و جایگاه نیروهای ناسیونالیستی در جهان امروز است. از این زاویه خواندن این یادداشت برای علاقه‌مندان خالی از فایده نخواهد بود.

*****

اوضاع جدیدی در حال شکل‌گیری است. از لبنان، عراق و شیلی گرفته تا دیگر گوشه‌کنار جهان و منطقه. هرچند تحرکات شکل‌گرفته خودبه‌خودی است و مانند هر حرکت خودبه‌خودی به قول لنین تقلا دارد زیر پروبال بورژوازی بغلتد، اما به لحاظ عینی پتانسیل تغییر روندهای ارتجاعی حاکم بر دنیا در چند

دهه اخیر را دارد. این اوضاع اهمیت تلاش‌های آگاهی‌بخش کمونیستی را صدچندان می‌کند. هرگز نباید به نقش این تلاش‌های آگاهی‌بخش کم‌بها داد. مسابقه‌ای در جریان است و یا در حال آغاز شدن است که سرنوشت اش به‌طورقطع به همین تلاش‌ها و گام‌های به‌ظاهر کوچک بستگی خواهد داشت. از این زاویه نباید فرایند مبارزه را کوتاه‌مدت دید یا صرفاً به دنبال موفقیت‌های لحظه‌ای بود. داشتن دید همه‌جانبه، استراتژیک و درازمدت بسیار ضروری ست. این امر مانع از چپ و راست زدن می‌شود. «عاقلانه و صحیح عمل کردن» در اوضاع کنونی اهمیت استراتژیک دارد.

سعی می‌کنم تا حد ممکن به دو پرسشی که طرح کرده‌ای پاسخی کوتاه دهم. همراه با معرفی چند منبع. به نظر می‌رسد با وقایع اخیر روژئآوا بحث مسئله ملی دوباره داغ شده است. ارائه درک روشن و صحیح در این زمینه مهم است. بسیاری از چپ‌ها تحت عنوان عادلانه بودن مبارزات مردم کردستان سوریه به دنباله‌روی وحشتناک از آن پرداخته‌اند. برخی‌ها حتی کاسه داغ‌تر از آش شده و صحبت از مقاومت تا آخرین قطره خون می‌کنند. آن‌هم درجایی که رهبری‌اش پیشاپیش تصمیم گرفته تن به سازش و تسلیم دهد. تمامی ناسیونالیست‌های کرد بسیج شده‌اند تا دولت آمریکا را قانع کنند که رها کردن کردستان سوریه به نفع اش نیست. کسی هم نیست بگوید مگر وکیل وصی آمریکا هستید؟ همه خود را به نفهمی می‌زنند که انگارنه‌انگار نیروهای بورژوایی در رأس این جنبش قرار دارند. [۴۱]

۴۱ - برای آشنایی با تفکر استراتژیک رهبری جنبش روژئآوا و ماهیت طبقاتی آن به کتاب "نقد جهان اوجلان" (نوشته صلاح قاضی‌زاده با همکاری امید بهرنگ) رجوع شود این کتاب در سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست – مائوئیست) قابل‌دسترس است.

مشاهده شخصی از چند تظاهرات کردها علیه یورش ارتجاعی ترکیه به کردستان سوریه مرا به این نتیجه رساند که تقریباً عزم و اراده‌ای برای پیشبرد مقاومت نیست. حال و هوایشان بسیار متفاوت از دوره مقاومت کوبانی است. رهبران تصمیم شان را گرفته‌اند. آنان می‌خواهند با توافقاتی که بین آمریکا و روسیه و ترکیه صورت گرفته، کنار آیند. این امر یک گیجی و سردرگمی و بخشا نارضایتی در میان بخشی از رزمندگان کرد و بخش‌هایی از مردم به وجود آورده است. تم تبلیغی رهبران کرد سوریه این است که یا مردم کشته می‌شوند یا باید سازش کنیم! عین این استدلال را زمانی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) طرح کرده بود. در دوره‌ای که رهبران حزب پس از ۱۲ سال پیشبرد جنگ خلق، قصد آن کرده بودند که با پیشبرد تغییراتی اندک در نظام سیاسی حاکم جایی برای خود پیدا کنند. به قول یکی از رفقا معمولاً استدلال "کشته شدن یا تسلیم" معنایش هم تسلیم شدن و هم کشته شدن است. ازنظر رهبران کرد راه دیگری موجود نیست. آنان به‌نوعی پیشاپیش قبل از نبرد، اعلام شکست کرده‌اند. و این بدترین انتخاب ممکنه است. پذیرش شکست بدون زورآزمایی و بدون شرکت درنبرد، عوارض منفی بسیاری برای مردم کرد و جهان ببار خواهد آورد. هرچند اوضاع پیچیده است و صف‌بندی‌های سیاسی، مدام در حال تغییرند، مسئله اصلی این است که رهبری کردها به قول باب آواکیان مانند نپالی‌ها «ضرورت‌های غیرضروری» برای خود درست کرده‌اند، با سیاست‌های آمریکا در منطقه همراه شدند و سرانجام در این مخمصه گیر افتاده‌اند.

پرسش اصلی که باید پیش روی روشنفکران کرد و مردم کرد و هر انسان مترقی در دنیا گذاشت این نیست که آیا راه چاره‌ای برای بیرون آمدن از این مخمصه هست یا نه؟ پرسش اصلی این است که چرا چنین شد؟ مگر از قبل معلوم نبود که تکیه به خون‌خوارترین دشمن مردم جهان یعنی امپریالیسم

آمریکا که بارها به ملت کرد نیز خیانت کرده، به چنین سرنوشتی دچار خواهد شد. بهترین فرصت است که نشان دهیم با بینش و خط ناسیونالیستی نمی‌توان در مبارزات عادلانه برای رفع ستم ملی به پیروزی رسید. عینک ناسیونالیستی مانع از دیدن همه‌جانبه واقعیات عینی و تشخیص درست دوست و دشمن خواهد شد، مانع از مشاهده امکانات واقعی و روش‌های واقعی مبارزه خواهد شد. این روزها مطلبی در مورد دوران شورش بارزانی ها که موردحمایت شاه و کیسینجر وزیر خارجه وقت آمریکا بودند، می‌خواندم. فِکتی توجهم ام را جلب کرد. در آن دوره ارتش ایران و دولت آمریکا هرگز بیشتر از سه روز به کردها در جنگ علیه صدام مهمات نمی‌دادند تا کنترل امور از دستشان خارج نشود. عین این مسئله دوباره تکرار شده است. آمریکا نیز سلاح پیشرفته‌ای که توان مقابله با ارتش ترکیه داشته باشد را در اختیار نیروهای کرد سوریه قرار نداد. [۴۲]

با این مقدمه برگردم به بحث حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی. در نامه‌ات نوشته‌ای: «لنین حق تعیین سرنوشت ملل تا سر حد جدایی را مشروط نمی‌کند و به‌عنوان یک حق اساساً و بدون هیچ قید و شرطی آن را برای ملل تحت ستم به رسمیت می‌شناسد. البته این نکته درست است که لنین به گره خوردگی ستم ملی و طبقاتی توجه داشت و مثالی که در مورد فنلاند زده‌شده، مبین همین مسئله است، اما نکته این است که حق تعیین سرنوشت ملی و مکانیسم‌های ستم ملی را به‌واسطهٔ حق تعیین سرنوشت طبقاتی حد نمی‌زند و بدان مشروط نمی‌کند.» [۴۳]

---

۴۲ - در خبرها بود که ارتش آمریکا حتی قبل از خروج از یکی از شهرها، انبار مهمات اصلی خودشان را منفجر کردند تا دست رزمندگان کردها نیفتد.

۴۳ - این بخش از نامه اشاره به نکاتی دارد که در نوشتاری به نام "پاسخ به پرسشی که پاسخ نگرفت! یادداشتی بر برگزاری رفراندوم استقلال در کردستان عراق" در مورد تجربه فنلاند طرح شده است.

درست است. لنین مدافع پیگیر شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بود. اما او همواره بر حق تعیین سرنوشت طبقاتی نیز تأکید می‌کرد. تاریخا هر حقی مشخص و مشروط است. زیرا:

یکم، در سطح کلی‌تر و عمومی‌تر هر حقی نمی‌تواند مشروط نباشد. به قول مارکس حق ناگزیر توسط ساختار اقتصادی اجتماعی و فرهنگی جامعه مشروط و تعیین می‌شود. مثالی بزنم در شوروی در اوان انقلاب اکتبر برای هر ملیت و اقلیت‌های قومی – فرهنگی به درجات مختلف خودمختاری سیاسی – فرهنگی قائل شدند و تا جایی که می‌دانم یک‌شبه برای جمعیت‌های چند صدهزارنفره نیز حکومت ایجاد می‌کردند، اما در عمل مجبور به تغییراتی در این اشکال حکومتی شدند. به دلیل محدودیت‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی مجبور شدند مناطق مختلف را در هم ادغام کنند.

دوم، بین حق‌های مختلف به‌عنوان‌مثال حق تعیین سرنوشت ملی و حق تعیین سرنوشت طبقاتی به ناگزیر تداخل صورت می‌گیرد. نمی‌توان دیوار چین بین حقوق در حیطه‌های مختلف کشید. (همه این انتزاعات برای فهم بهتر سطوح مختلف واقعیات عینی جامعه است. در عمل و درواقع ما با کلیتی به‌عنوان جامعه همراه با ستم طبقاتی، ملی، جنسیتی و ... روبرو هستیم) این تداخل بیش از هرجایی، خود را درزمینهٔ راه‌حل برای برطرف کردن ستم ملی نشان می‌دهد. راه‌حل‌ها به ناگزیر مهر و نشان طبقاتی بر خوددارند. راه‌حل‌های بورژوایی (در بهترین حالت به‌عنوان یک رفرم در سیستم) همواره به‌قصد گرفتن امتیازات محدود برای قشری محدود است و مانند هر رفرمی که از بالا صورت می‌گیرد بطئی، طولانی و زجرآور و هر آن قابل‌برگشت است. درصورتی‌که راه‌حل پرولتری، حل قطعی مسئله را مدنظر قرار می‌دهد. نمی‌توان گفت هیچ‌گاه در این

زمینه شاهد رفرم یا تغییراتی نخواهیم شد. آنچه مهم است کیفیت رفرم و شیوه انجام آن است.

وقتی می‌گوییم مسئله ملی راه‌حل طبقاتی دارد، به معنای این نیست که به مطالبات و خواست‌های طبقه کارگر جایگاه ویژه می‌دهیم. بلکه به معنای چگونگی حل مسئله ملی است. چگونگی برخورد به سیستمی است که ستم ملی یکی از ارکان اصلی آن است. نقطه عزیمت تحلیل در این زمینه باید تحلیل طبقاتی باشد. چراکه راه‌حل طبقاتی – یا انقلاب کمونیستی – مبتنی بر تغییر کلیت جامعه است و رهایی از همه اشکال ستم را در بردارد. به تعبیر مارکس جامعه سرمایه‌داری متکی بر چهار کلیت یعنی تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمارگرایانه، روابط اجتماعی ستمگرانه و ایده‌های سنتی حافظ این مجموعه است. در این چهار کلیت این روابط تولیدی استثمارگرایانه (یا به عبارت کلی‌تر شیوه تولیدی) است که نقش تعیین‌کننده دارد. هرچند به‌هیچ‌وجه نمی‌توان و نباید نقش روابط دیگر را نادیده گرفت اما به‌هیچ‌عنوان نباید آن مؤلفه‌ای را کنار زد که تعیین کننده خصلت کلیت است.

سوم، لنین در بحث‌هایش در مورد مسئله ملی و دفاعش از شعار حق تعیین سرنوشت تا سر حد جدایی، بر جنبه "اثباتی" آن تأکید نداشت. یعنی اینکه در مورد شرایط مشخص تحقق این حق از پیش تعیین تکلیف نمی‌کرد. بلکه اساساً بر جنبه "سلبی" آن تأکید داشت. یعنی مدام بر مقابله با ستم ملی و از بین بردن قطعی آن انگشت می‌گذاشت. اینکه راه‌حل در جدایی هست یا خیر را به تحلیل مشخص از شرایط مشخص احاله می‌داد. فنلاند مورد مشخص بود. پرولتاریای در قدرت با ضرورتی معین مواجه شده بود که اگر پاسخ درست نمی‌گرفت، به ضدش بدل می‌شد. اشغال فنلاند و اعمال ستم ملی سیستماتیزهٔ روس‌ها بر فنلاندی‌ها آن‌هم در بحبوحه جنگ جهانی اول، اگر پاسخ نمی‌گرفت

عوارض وخیمی برای پیشرفت انقلاب پرولتری در فنلاند و کلاً در سطح اروپا داشت. امری که بسیاری از سوسیالیست‌های هم‌دوره لنین آن را درک نمی‌کردند.

به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت فنلاندی‌ها راه را برای مبارزه طبقاتی انقلابی باز می‌کرد و این‌چنین نیز شد. (همان‌طور که در دیگر مناطق ملی تحت سیطره تزار این راه را باز کرد) اینکه توازن قوا به نفع کمونیست‌های فنلاندی نبود، امری جداگانه است. این توازن قوا با به رسمیت نشناختن حق تعیین سرنوشت ملی بیشتر به ضرر کمونیست‌ها می‌شد. کارگران مهاجر روس یکی از پایه‌های مهم جنگ داخلی علیه بورژوازی فنلاند بودند. باید درک دقیق‌تری از تاریخ فنلاند و جنگ داخلی در آن دوران به دست آورد. باید سراغ مناطق و سنگرهایی رفت که سرخ‌ها تا آخرین قطره خون در آن جنگیدند. برای مثال جزیره ورودی هلسینکی که جز آخرین سنگرهای سرخ‌ها بود، سفیدهای فنلاندی با کمک ارتش آلمان آن را در هم کوبیدند. سرخ‌ها تا آخرین گلوله توپ مقاومت کردند. سفیدها هزاران تن از اردوی سرخ‌ها را در جنگ داخلی به اسارت گرفتند. آنان اسرا را وادار می‌کردند که تا دو بشمارند. این عمل برای شناسایی کارگران روس بود. زیرا کارگران روس مقیم فنلاند عدد ۲ را به زبان فنلاندی با لهجه تلفظ می‌کردند. این دسته از کارگران روسی بدون هیچ محاکمه‌ای اعدام می‌شدند. اکثریت اسرای دیگر نیز در محاکمه‌های چنددقیقه‌ای صحرایی اعدام شدند.

از ذکر وقایع تاریخی که بگذریم، مسئله تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. در یک نگاه کلی می‌توان امر جدایی یا عدم جدایی را با این معیار سنجید که آیا در جهت تقویت و پیشرفت انقلاب پرولتری در سطح یک کشور و منطقه و جهان و مشخصاً در جهت از بین بردن ستم ملی هست یا نه؟ درست است

وقتی در رأس یک جنبش ملی، بورژوازی قرار می‌گیرد، قضیه پیچیده‌تر می‌شود. افشای اهداف امپریالیست‌ها و بورژوازی ملت تحت ستم در این مواقع مهم است. لبه تیز افشاگری باید در مورد خصلت طبقاتی دولت باشد. اینکه این دولت چه سازوکاری درزمینهٔ حقوق پایه ای مردم من‌جمله رفع عملکرد ستم ملی خواهد داشت و چگونه با بورژوازی ملت ستمگر کنار می‌آید.

با توجه به خصلت بورژوایی مسئله ملی – به این معنا که پدیده‌ای است متعلق به عصر بورژوایی – نباید نتیجه گرفت که در هیچ شرایط معینی برخی ملل تحت ستم به‌حق تعیین سرنوشت خویش دست نخواهند یافت و به درجاتی در ستم ملی تخفیف نخواهد یافت یا اشکال پیچیده‌تری به خود نخواهد گرفت. هرچند در دوره اخیر شاهد آن هستیم که اغلب شکل‌های دیگری از ستم بازتولید می‌شوند. مثال مشخص این موضوع در دوره معاصر دولت‌های سر برآورده از فروپاشی یوگسلاوی سابق یا برپایی دولت تحت الحفاظه آمریکا در کردستان عراق است. برگزاری رفراندوم در کردستان عراق نشان داده که چگونه دولت مرکزی کماکان کنترل اهرم‌های کلیدی قدرت را که در دست داشته و می‌تواند با استفاده از آن حدومرز برای اعمال حاکمیت اقلیم تعیین کند. هرچند که هم‌زمان شاهد آن هستیم که اعمال ستم عرب‌ها بر کردها همانند دوران صدام نیست و تغییرات زیادی در این زمینه صورت گرفته است. بورژوازی کرد عراق از امتیازاتی برخوردار شده که به‌راحتی از آن برای اعمال ستم بر کارگران ایرانی، عرب و بنگلادشی سود می‌جوید و شوونیسم نسبت به آنان را در بین اهالی کردستان عراق تقویت می‌کند.

قضیه کمی متناقض به نظر می‌رسد. چگونه می‌توان هم مخالف ستم ملی بود هم زمینه را برای رشد ناسیونالیسم به‌عنوان ایدئولوژی و سیاست بورژوایی فراهم نکرد. یک نکته کاملاً روشن است اگر پرولتاریای ملت غالب حق تعیین

سرنوشت را به رسمیت نشناسد، پرولتاریای ملت مغلوب را در وضعیت نامساعد و ناگوار قرار می‌دهد از همین رو در عین تأکید برجهت گیری‌های عمومی و پایه‌ای انقلاب پرولتری، وظایف سیاسی مشخص کمونیست‌های ملت غالب با ملت مغلوب متفاوت خواهد بود. این به معنای عدم دخالت کمونیست‌های ملت غالب در حمایت از کمونیست‌های ملت مغلوب نیست. هشدار به کمونیست‌های ملت مغلوب لازم است تا تحت هیچ شرایطی دنباله‌رو ناسیونالیسم نشوند. وقتی کمونیست‌های ملت غالب موضع درست علیه شوونیسم ملی و لشگر کشی‌های شوونیستی بگیرند، دست‌وبال کمونیست‌های ملت مغلوب برای اتخاذ یک سیاست انترناسیونالیستی، بیشتر بازخواهد شد. آنچه مهم است تأکید بر "راه‌حل واقعی" است. ملت مغلوب هم یکدست نیست و با مسائل و معضلات عدیده روبرو است. به‌طور عینی مسائل طبقاتی و جنسیتی در امر ملی شکاف ایجاد می‌کنند و انگشت نهادن بر این مسائل خود زمینه‌ای برای افشا و به گوشه راندن بورژوازی ملل تحت ستم است.

در این زمینه دو مقاله از لنین بسیار مهم هستند. اولی در نقد نظرات رزا لوکزامبورگ به نام اکونومیسم امپریالیستی و کاریکاتوری از مارکسیسم است و دومی ملاحظات انتقادی در مورد مسئله ملی و خودمختاری فرهنگی. مقالهٔ ابراهیم کایپاکایا – از رهبران جنبش کمونیستی ترکیه - نیز در مورد ستم ملی کرد حائز اهمیت است.

امروزه در این زمینه نیاز به مفهوم‌سازی جدید است. مفهوم‌سازی که ناظر بر تغییرات عینی چند دهه اخیر باشد. مفهوم‌سازی‌های قبلی جنبش کمونیستی مهم و در بسیاری از زمینه‌ها قابل‌اتکا هستند. اما کافی نیستند و به کاربست آن‌ها می‌تواند اینجاوآنجا ره به خطا برد. زیرا چند مؤلفه مهم تغییر کرده‌اند. زمانی لنین در ترسیم مسئله ملی در دوره خود گفته بود: ما سه گونه مسئله

ملی داریم. یکی مربوط به گذشته است. مانند اغلب دولت – ملت‌های اروپایی. دیگری مربوط به حال است و برای توضیح آن از ایرلند و لهستان نام می‌برد و بقیه مربوط به آینده است که مثال مستعمرات را می‌زد. مستعمراتی که بیداری ملی در آن‌ها تازه آغازشده بود. قطعاً آن وضعیتی که لنین برشمرده عوض‌شده است. وانگهی لنین در تزهای ملی و مستعمراتی خویش این را هم در نظر می‌گرفت که وجود اردوگاه سوسیالیستی در جهان نقش مهمی بر جهت‌گیری‌های جنبش‌های رهایی‌بخش ملی دارد. به‌طور عینی این جنبش‌ها در آن مقطع جزئی از جبهه انقلاب پرولتری بودند. این فاکتور متأسفانه امروز موجود نیست. مضاف بر این، در دوره اوج جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در دهه ۶۰ میلادی، نیروهای بورژوائی اغلب این کشورها از ناسیونالیسم انقلابی پیروی می‌کردند و ضد امپریالیست بودند. امروزه به دلیل رشد سرمایه‌داری و ادغام بیشتر جهان از چنین خصیصه‌ای برخوردار نیستند. در تمامی کشورهایی که نیروهای ناسیونالیست به قدرت رسیده اند، تمامی سازوکارهای ستم (حتی ستم ملی به اشکال دیگر) را بازتولید کردند و خود به ارباب توده‌ها بدل شده اند. در نظر گرفتن این قبیل مسائل و افزوده شدن موضوع بنیادگرایی مذهبی نیاز به مفهوم‌سازی جدید درزمینهٔ ستم ملی در عصر کنونی را نشان می‌دهد.

برای مثال تضاد میان بنیادگرایان مذهبی و امپریالیست‌ها را نباید در چارچوب تضاد ملی ارزیابی کرد. بسیاری از مائوئیست‌های سابق سعی کرده بودند این تضاد را با تئوری‌هایی که مائو در جریان جنگ مقاومت ضد ژاپنی فرموله کرده بود و آن زمان برای چین در آن مقطع صدق می‌کرد، پاسخ دهند. سیاستی که نتیجه‌ای جز راست‌روی و شکست ببار نیاورد. در دست گرفتن مفهوم‌سازی دو منسوخ که باب آواکیان درزمینهٔ رابطه میان امپریالیسم و

بنیادگرایی مذهبی پیش گذاشته بسیار مهم است و راه را برای اتخاذ استراتژی و تاکتیک صحیح نسبت به این تضاد باز می‌کند.

در پروسه تکامل مفاهیم تئوریک در هر زمینه مهم است که نسبت مفاهیم نو با مفاهیم قبلی روشن شود. برای مثال کمونیست‌ها با توجه به تغییراتی که در واقعیات مادی صورت گرفته نیازمند آن هستند که هم‌دست به مفهوم‌سازی جدید نسبت به ستم ملی، جایگاه آن در تولید و بازتولیدِ تقسیم‌کار جهانی به‌ویژه میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه بزنند. مهم‌تر از آن راه‌حل برطرف کردن این ستم را دوباره صورت‌بندی کنند و هم نسبت میان مفهوم‌سازی جدید با تزهایی که درزمینهٔ طرح و حل مسئله ملی و مستعمراتی توسط لنین و استالین و مائو جلو گذاشته شد را روشن کنند.

حال به پرسش دوم می‌پردازم.

«در تبیین پایه‌های مادی انترناسیونالیسم در کتاب کمونیسم نوین اثر باب آواکیان و همچنین در نوشتارهای دیگر گفته‌شده: پایه‌های مادی انترناسیونالیسم در توسعهٔ هر چه بیشتر نظام سرمایه دارانه و تبدیل آن به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و ویژگی‌های مختلف آن، ازجمله سرمایه‌گذاری و استثمار هر چه کامل‌تر در مقیاس بین‌المللی است. چگونه می‌توانیم از "پایه‌های مادی انترناسیونالیسم" پیش از دوران امپریالیسم صحبت کنیم؟»

همان‌طور که در نقل‌قول آورده شد، بحث بر سر توسعه هر چه بیشتر سرمایه‌داری و استثمار هر چه کامل‌تر در مقیاس بین‌المللی است. یعنی خود صفت «تر» قضیه را روشن می‌کند. پیش از عصر امپریالیسم یعنی دوران غلبه رقابت آزاد نیز این موارد موجودیت داشتند. به درجه موجودیتشان، پایه مادی انترناسیونالیسم پرولتری نیز وجود داشت. سرمایه‌داری از ابتدا نظامی جهانی بود.

یعنی شکل گیریش بدون دیگر مؤلفه‌های مهم در سطح جهانی غیرممکن بود. اما مسئله اصلی بروز پدیده‌ای است به نام اجتماعی شدن تولید در مقیاس جهانی. اجتماعی شدن تولید به این معنا که به قول انگلس در کتاب آنتی دورینگ، کسی نمی‌تواند مدعی شود که فلان کالا را "من ساخته‌ام، این محصول کار من است." هرچند اجتماعی شدن تولید در طول تاریخ نسبی بوده – به این معنا که تولید همواره اجتماعی بوده نه فردی – اما اساساً آنچه به‌عنوان اجتماعی شدن در تولید از آن نام می‌بریم، در چارچوب نظام سرمایه‌داری تحقق‌یافته است. این جهشی کیفی در تاریخ جوامع بشری بود. درست است که در زمان مارکس هنوز مدار تولید برخلاف مدار پول و کالا به شکل بین‌المللی ادغام نشده بود. هنوز در کشورهای مستعمراتی شاهد شیوه تولید سرمایه‌داری و ظهور طبقه‌ای به نام پرولتاریا نبودیم. آن زمان درجه ادغام و کیفیت ادغام متفاوت بود. به این معنا که مناطق پرت و دورافتاده از طریق مدار تولیدی واحد تا این اندازه در هم ادغام نشده بودند و کشورهای مجزا و دور از هم تا این اندازه در شبکه واحد بین‌المللی در هم ادغام نشده بودند و تا این حد بین کشورها تقسیم‌کار تولیدی شکل نگرفته نبود.

البته مارکس در کتاب سرمایه فرازهایی دارد بر این مبنا که علیرغم اینکه کالاها در مستعمرات به شیوه‌های سرمایه دارانه تولید نمی‌شوند، ولی به‌محض اینکه این کالاها وارد مدار پولی و کالایی می‌شوند خصلت سرمایه دارانه پیدا خواهند کرد و مشمول قانون ارزش خواهند شد. این امر خود نشان‌دهنده این بود که دینامیک‌های جوامع مختلف، دیگر درونی نبوده و تابع دینامیکی جهانی شده‌اند. دینامیکی که توسط تضادی به نام تضاد اساسی عصر یعنی تضاد میان مالکیت خصوصی با تولید اجتماعی رقم می‌خورد. با ظهور امپریالیسم و بین‌المللی شدن مدار تولید در این امر جهشی کیفی صورت گرفت. به قول لنین

این امر موجب گسترش پایه‌های مادی انقلاب پرولتری در مستعمرات شد و طبقه کارگر در این کشورها نیز شکل گرفت.

این واقعیت دارد که در دوره مارکس ما چندان شاهد ظهور این طبقه در کشورهای غیراروپایی نشدیم. تا حدی می‌توان گفت که هنوز مارکس از این زاویه تا حدی دچار دیدگاه "ارو سنتریک" (اروپا – محوری) بود. می‌توان گفت شعار درج‌شده در انتهای مانیفست کمونیست "پرولترهای همه کشورها، متحد شوید." عمدتاً ناظر بر کشورهای اروپایی بود. این شعار در ترجمه‌های بعدی مانیفست – مانند ترجمه اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن – به "پرولتارهای سراسر جهان، متحد شوید" بدل شد و در دوره لنین این شعار به "کارگران و خلق‌های ستمدیده جهان متحد شوید" تغییر یافت. نمی‌خواهم در مورد کلمات بحث کنم. ولی این امر خو انعکاسی از درک‌ها و مسائلی بوده که جنبش کمونیستی بین‌المللی با آن در مقاطع مختلف روبرو بوده است. درهرصورت مسئله بر سر "توسعه بیشتر" و "استثمار هر چه بیشتر" سرمایه دارانه در مقیاس جهانی است و ظهور طبقه‌ای که دیگر ریشه ملی ندارد. طبقه‌ای که ریشه‌هایش افقی است. یعنی در ارتباط بین کشورها تعیین می‌شود. نه عمودی و در اعماق تاریخ یک کشور معین. مارکس این مسئله پایه‌ای را تشخیص داد و به این معنا درک علمی از انترناسیونالیسم پرولتری نخستین بار توسط او جلو گذاشته شد. این درک پایه‌ای صحیح در سند مانیفست منعکس است. مارکس به‌جای شعار "همه برادریم" شعار "کارگران همه کشورها متحد شوید" را جلو گذاشت. و این جهشی در درک بشریت به وجود آورد که در سرود انترناسیونال که در بحبوحه کمون پاریس سروده شد، جاودانه گردید. "انترناسیونال است نژاد انسان ها". انترناسیونالیسم "هویتی" است که نه ریشه درگذشته دارد نه بر پایه اتوپی طراحی‌شده است. بیان خصلت عینی طبقه‌ای است که ریشه در واقعیات

مادی جهان عصر سرمایه‌داری دارد و آینده را نمایندگی می‌کند. آینده‌ای که تنها با رهایی کل بشریت می‌تواند رقم‌زده شود.

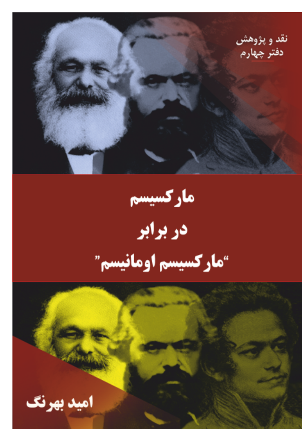
دقیقاً نمی‌دانم پرسشی که طرح کردی از زاویه مقابله با چه گرایشی طرح‌شده است. مهم این است که درک جنبش کمونیستی از مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری توسط باب آواکیان تکامل یافته است. به‌ویژه در مواجه با تضاد بین انقلاب در یک کشور با انقلاب جهانی. این درک هم متکی بر دستاوردها و خطاهایی است که در این زمینه بر بستر تجارب انقلابی قرن بیستم با آن روبرو بوده‌ایم. هم بیان درک علمی‌تر از دینامیک‌های نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و نقطه عزیمت قرار دادن اوضاع جهانی به‌عنوان فاکتور تعیین‌کننده در ترسیم اوضاع سیاسی در هر کشور معین است. بدون این درک عمیق نمی‌توان تحلیل درستی از زمین‌بازی و بازیگران اصلی ارائه داد. بدون توجه به این عینیت بزرگ نمی‌توان هم سرنوشتی مردم جهان را نشان داد، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های پیروزمند برای سازمان‌دهی انقلاب در هر کشور طراحی کرد و به پیروزی انقلاب جهانی یاری رساند.

از این مجموعه منتشر شد

















نشر ۵ بهمن

غبار اعمال و جنگ های ارتجاعی می‌تواند توسط مخالفت‌های مردمی و دخالت گری آگاهانه کمونیستی به کناری رانده شود و پتانسیل‌های عظیم تاریخی رخ‌نمایند. این بخشی از واقعیت زندگی بشر و میراث سیاسی تاریخی قرن بیستم است. مسئله اساسی این است که آیا در بحبوحه این وضعیت انفجاری کسانی هستند که جرئت کنند منافع بشریت را فریاد زنند و اعلان کنند که دیگر نمی‌توانیم به صاحبان قدرت اجازه دهیم که بر جهان تسلط داشته باشند و در گوشه و کنار جهان مدام دهشت بیافرینند؟ آیا کسانی هستند که بخواهند چشم جهانیان را به این واقعیت سترگ باز کنند که بشریت مجبور نیست بدین گونه زندگی کند و به بربریت تن دهد؟ آیا کسانی هستند که قادر باشند راه کاملاً متفاوتی برای سازمان‌دهی جامعه و ایجاد جهانی کیفیتا بهتر ترسیم کنند؟

نشر ۵ بهمن